فارسیِ بلگرام

خطابۂ

سید علی اصغر بلگرامی

مددگار معتمد عدالت و کوتوالی و امور عامہ سرکار عالی

در جلسۂ

شعبۂ جامعہ معارف حیدرآباد دکن

در جمعہ ۱۱ ر مہر سنہ ۱۳۳۷ف مطابق غرۂ ربیع الاول سنہ ۱۳۴۶ھ

مطبوعہ اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد دکن

۱۲۷ع

۵۰۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فارسی بلگرام

حصۂ اوّل نظم

آقائے رئیس جلسہ و حضار محترم

موضوع خطابہ امروز فارسی بلگرام است و ادب فارسی منقسم بہ نظم و نثر است چون در ابتدائے ادب فارسی نظم قبل از نثر بہ وجود آمد لہٰذا من ہم نظم بلگرام را امروز بعرض آقایان میرسانم و در خطابۂ دیگر نثر فارسی بلگرام را بیان خواہم نمود۔

پیش از آنکہ تاریخ شعر فارسی بلگرام را بسمع سامعان عرض کنم چند کلمہ متعلق بہ اقسام و مراحل زبان فارسی بیان میکنم تا معلوم شود کہ ساوی شعر فارسی بلگرام متعلق بکدام قسم و مرحلہ وارد۔ زبان فارسی را در اقسام چہارگانہ قسمت می توان کرد۔

اقسام زبان فارسی | (۱) قدیم (۲) اوستا (۳) پہلوی (۴) اسلامی

فارسی قدیم (۵۵۰ ق م - ۳۳۰ ق م)

یعنی فارسی قدیم ایران کہ کوروش و دارا و اجدادش نطق می کردند رسم الخط این زبان مثل پیکان بود بہ این جہت آنرا خط میخی یا مسماری می گفتند۔

فارسی اوستا

یعنی فارسی کتاب حضرت زردشت۔ اوستا کہ مصحف پارسیان است در ہمین زبان بودہ لیکن عصر و جاے استعمال آن درست معلوم نشدہ۔

دور پهلوی سنه ۲۲۶ مسیحی (م) - ۶۵۲م / ۳۲ھ

پهلوی فارسی خالص بود بی آمیزش عربی. این زبان نوشیروان عادل و اجداد و احفادش بوده. زند شرح اوستا در زبان پهلوی است.

دور اسلامی (سنه ۹۰۰م / ۲۸۸ھ)

شعر فارسی در عهد اسلامی پنج مراحل را طی نموده

مرحلهٔ اوّل (سنه ۹۰۰م / ۲۸۸ھ - سنه ۱۱۰۰م / ۴۹۴ھ)

رودکی. اسدی. عنصری. فردوسی

مرحلهٔ دوم (سنه ۱۱۰۰م / ۴۹۴ھ - سنه ۱۳۵۰م / ۷۵۱ھ)

خاقانی. انوری. نظامی. ظهیر فاریابی

مرحلهٔ سوم (سنه ۱۳۵۰م / ۷۵۱ھ - سنه ۱۵۰۰م / ۹۰۶ھ)

سعدی. سلمان ساوجی. خواجوی کرمانی. حافظ شیراز

مرحلهٔ چهارم (سنه ۱۵۰۰م / ۹۰۶ھ - سنه ۱۸۵۰م / ۱۲۶۶ھ)

عرفی شیرازی. ظهوری. جلال اسیر. نظیری. بیدل. ناصر علی.

مرحلهٔ پنجم

آغاز این مرحله از سنه ۱۸۵۰م / ۱۲۶۶ھ شده. می توان گفت که واقعاً آغاز فارسی جدید ایران از همین زمان شده. ابوالشعرای این عهد قاآنی بوده و مجددین عصر مشعشع ایران جمال الدین افغانی و ناظم الدوله مدیر جریدهٔ قانون بودند. از سعی مشکور ایشان باندازهٔ انقلاب سیاسی را انقلاب ادبی در خاک ایران ظاهر شد که از عواقب آن وجود مشروطه و تبدیل قاجاریه و جذبات وطنیت می باید شمرد.

مقصود از این تمهید این بود که تحریر شد بلکه اهم که از تواریخ مشهور دست از زمان مرحلهٔ سوم شعرا و فضلا و کرام و مشهور علمای عظام

آغاز عهد جدید بلکه زبان ایران شد

می باشد و فراوان دانشمند ازین شهر برخاسته مجلس افاده و استفاده بکمال خوبی آراسته. و در السنهٔ تازی و فارسی و هندی داد سخنوری داده اند و اغلب ایشان سادات بوده اند۔

بعد از واقعهٔ شهادت حضرت زید شهید بن امام زین العابدین که در سنه ۱۱۸ھ ۷۳۶م روی داد پسر ششم عیسی موتم الاشبال ترک سکونت مدینه کرده به بصره آمد از آن بعد یکے از احفادش سید ابوالفرح واسطی در شهر واسط که مابین کوفه و بصره واقع بود اقامت ورزید۔ و واسط را حجاج بن یوسف ثقفی در سنه ۹۰ھ ۹۶۹م بنا کرده و این را واسط القصب نیز می گفتند زیرا که نی در انجا خیلے بهم می رسد و قلم واسطی مشهور است. میر عبدالواحد بلگرامی ذوقی گوید ؎

دانی که خوشنویسی ما از برای چیست ... ما نیم واسطی و قلم نیز واسطی است

و علامه میر آزاد می فرماید ؎

داد از ادو گهر با قلم واسط را ... هست رسم شرفا پاس حق هم وطنی

سید ابوالفرح واسطی بسبب ... چهار پسر از واسط برآمده به غزنین شتافت. پس از انجا به پا پسر که سید عزالدین نام داشت به واسط مراجعت نمود و پسران دیگر به هند افتادند از انجمله سید ابوالفراس جد سادات بلگرام است.

اول کسے که عزم بلگرام کرده سید حسین بن سید ابوالفرح ثانی بن ابوالفراس بود و چون در نواحی بلگرام رسید خیمهٔ خود را بر جائے بلند جانب غرب شهر نصب نمود۔ از اهالی آنجا مسلمانے ماده گاوے نذر رسول مقبول بسم مهمانی پیش سید حسین بیاورد۔ سید آنرا ذبح کرده با همراهیان خود تناول کرد۔ کیش کنور راجه بلگرام پیش راجه سانڈی رفته استغاثه برضد تگاوکشی کرد و او باتفاق راجه قنوج با سید جنگید۔ سید بعد از محاربه بنابر قلت جمعیت عنان از تسخیر بلگرام معطوف داشته

بعد از آن واقعه خواجه عماد الدین و سید محمد صغری به مقدم گرامی بلگرام را شایستهٔ اکرام ساختند. خواجه عماد الدین بلگرامی از قدماء اولیاء بلگرام است. سید شریف بن سید محمد بلگرامی در کتاب مراة المبتدین می نویسد۔

"خواجه عماد الدین بلگرامی قطب وقت و صاحب ولایت بوده. هیچکس را مرید و خلیفه نگرفت و خود را پنهان می داشت چون مابین بلگرام و قنوج دریاے گنگ است به لباس طالب علمی از بلگرام به قنوج وقت سحر که کسے خبر دار نشود برروی آب می رفت و سبق می خواند و شام می آمد و هیچکدام از ان اطلاعی نه داشت"۔

در آخر ایام زندگانی خارق عادتی از و سرزد و سرش فاش گردید. سلطان شمس الدین التمش بر حقیقت اطلاع یافته در مقام اعتقاد آمد. بعد از ان خواجه دهم شوال سنه ۶۳۲ه بعالم روحانی پیوست. میر سید محمد شاعر بلگرامی گوید ؎

سیر باید کرد یاران نوبهار بلگرام | بر زمرد ناز دارد سبزه زار بلگرام
هر نفس عطر گلستان بهشت بو میدهد | خوش دماغان از نسیم مشکبار بلگرام
اهل معنی کسب انوار سعادت می کنند | از سواد اعظم دولت مدار بلگرام
شش جهت تنگ است بر جولان همتش | بر فراز عرش نازد شهسوار بلگرام
خواجهٔ کامل عماد الدین قطب الاولیاء | حلقه باب حریم او حصار بلگرام
از ورود موکب این خسرو عالیجناب | سرمهٔ چشم ملک باشد غبار بلگرام
آستان اشرف او بوسه گاه آسمان | بارگاه اقدس او افتخار بلگرام

فتح بلگرام

شهر دهلی در سنه ۵۸۹ه (۱۱۹۳م) بتصرف اسلام در آمد. تاریخش از لفظ "فرش داد" ۵۸۹ه بر می آید. بعد از ان به انقضای بیست و پنج سال در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنه ۶۱۴ه (۱۲۱۷م) سید محمد صغری (ابن سید علی بن سید حسین بن سید ابوالفرح ثانی که جد اعلای جمیع سادات حسینی واسطی بلگرام است) بلگرام را مرکز رایات اسلام ساختند

و تاریخ فتح بلگرام از لفظ "حیدر داد" بر می آید۔ چنانچہ علامہ میر جلیل بلگرامی در قصیدۂ نسب می فرماید ؎

جد کلان محمد صغری کہ تیغ او | بر بلگرام یافت فتح و مظفری
مفتوح گشت در زمن شاہ التمش | تاریخ آن ز لفظ (خداداد) شمری

کتبۂ بلگرام فرامین سلاطین

امروز در بلگرام سنگے از سنگہائے قدیم کتیبۂ زمانہ سید محمد صغری کہ در نام سلطان التمش و سنہ ہجری نقش کردہ اند موجود است و آنرا از دیوار قلعہ برآوردہ در دیوار محلہ سیدوارہ نصب کردہ اند و ھو ہذا۔

(۱) حامی البلاد راعی العباد ذی الامان لاھل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملل العالم ظل اللہ فی الخافقین ابو المظفر التمش السلطان ناصر امیر المومنین لا زالت ......

(۲) سلاطین افتخار الاھر والملوک الشرق فتح السلطانی اداماللہ تملکہ فی الشھور سنہ سبع عشرون وستمائۃ۔

سید محمد صغری پس از تسخیر بلگرام پیش سلطان شمس الدین التمش رفت و بوسیلۂ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی فرمان عشر از پادشاہ حاصل کرد و مضمون فرمان این بود کہ

"محصول زمین پرگنہ بلگرام دہ یکی چنانچہ در شرع شریف مقرر است می گرفتہ باشند"

از ان عہد تا زمان سلطان ابراہیم بن سکندر لودی مالیات دہ یک از پرگنہ بلگرام معمول بود از عہد بابر پادشاہ در ان معمول تغیر راہ یافت و عبارت فرمان محمود بن محمد بن فیروز شاہ این بود۔

"چنانچہ در عہد سلاطین ماضیہ عشر علی غلۃ ادلا انا ھم مخلد ید ھندا فی السابع والعشرین من ربیع الاخر بسنہ خمس ثمانمایۃ"

و طغرائے آن فرمان بخط ثلث قدیم بدین عنوان بود۔

"الواثق بتائید الرحمن ابوالمحامد محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه السلطان"۔

سید محمد صغری بعد از فتح بلگرام درین محل قدم اقامت افشرد و سی و یکسال ایام زندگانی بسر آورده در چهاردهم شعبان المعظم سنه ٦٤٥ھ بعالم قدس خرامید میر جلیل گوید ؎

در سال شش صد و چهل و پنج فوت کرد — زو تکیه بر نمارق سرسبز و عبقری
شعبان و روز چاردهم ضحوهٔ ثنین — کز بال روح کرد به عقبی مسافری
باشد به بلگرام مزار مبارکش — بر مرقدش کنند ملایک مجاوری

ابوالشعرای بلگرام

از قدمای شعرای بلگرام که کلام فارسی او صنایع و بدایع را دارا است شیخ نظام بلگرامی بود و ضمیری تخلص می کرد۔ او تربیت کردهٔ عم خود شیخ سلیمان بود که از جاگیران با امتیاز اکبر پادشاه بوده۔ ضمیری هم همواره با امرای عهد بسر می برد و با عزت تمام می گذرانید سانحه وفات ضمیری در شاه جهان آباد سنه ۱۰۰۳ھ اتفاق افتاد۔ مبارک خان دهلوی تاریخ وفاتش در قطعهٔ ذیل بضبط آورده ؎

مالک ملک نظم شیخ نظام — شاعر نادر و فصیح کلام
در قصیده شده شهیر زمان — در غزل گشته خسرو ایام
بست رخت بقا ز ملک فنا — کرد آهسته سوی خلد خرام
کردم اندیشه بهر تاریخش — خردم گفت۔ آه آه نظام

دیوانش در قصیده و غزل و رباعی و صنایع شعری پانزده هزار بیت است و قصیده‌اش بر اقسام دیگر فایق است۔ از اوست ؎

جز آئینه در روی تو دیدن که تواند — جز شانه به زلف تو رسیدن که تواند
آنجا که صبا را نبود بار تسلی — جان بخشی کلام تو شنیدن که تواند

صد تیغ کشیده ناز ز هر سو ضمیری　　پیوند هوائے تو بریدن که تواند

ایضاً

آن ترک شوخ دیده خود از دو دیدن ما کیست　　یارب بتیش خراب کن از خانمان کیست
از ناله و فغان من آمد جهان بجان　　آن سنگدل نگفت که آیا فغان کیست
هر تیر بر دلم که دو ابروئے او کشید　　دانستم از طپیدن دل از کمان کیست
چون نامه نیاز ضمیری رسید خواند　　پرسید به سبیل تغافل از آن کیست

ایضاً

بزمے که شوی جلوه گر اے سیمتن انجا　　گویند ثنائے تو همه بے سخن انجا
خیشم که بود خانه خوش آید هوائے　　شایسته آنست که سازی وطن انجا

شاہدی بلگرامی

میر عبدالواحد بلگرامی واحد و شاهدی تخلص میکرد. صاحب کرامات بود شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ نوشته.

"عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و اخلاق حمیده و صفات رضیه دارد شرحی بر نزهة الارواح نوشته و در اصطلاحات صوفیه خیلی رسائل نوشته از آنجمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لایقه نیز دارد و میر طبع نظم بلند دارد."

میر علاء الدوله قزوینی در نفایس المآثر آورده.

"میر عبدالواحد از اکابر سادات قنوج است و خالی از نشاء فقر و درویشی نیست و سلیقه شعر خوب دارد."

چون صیت بزرگی میر عبدالواحد سامعه نواز اکبر پادشاه گردید بمعتمدی را نزد میر فرستاده باکمال تمنا درخواست ملاقات نمود. میر به درگاه سلطانی رسید پادشاه اعزاز و اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگه زمین از بلگرام بعنوان سیور غال

نیاز کرد چنانچه خود می فرماید ؎

بنده را حضرت جلال الدین اکبر پادشاه ، خواند تا رفتم بسوے درگه عالم پناه
شاه چندان سرفرازم کرد از لطف و کرم ، کز ضعیف و مسکنت رفتم بصد عز و جاه
پس عطا فرمود پانصد بیگه ما را از زمین ، باز رخصت کرد ما را تا نهادم پا براه
چار صد بیگه ازان دادم بفرزندان خویش ، باز صد بیگه نهادم بهر خرج خانقاه

عمر گرامی از صد سال متجاوز بوده ارتحال ایشان در شب جمعه سوم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۱۷ھ در بلگرام اتفاق افتاد۔ میر در تصنیف خود در حسل شهادت دیوان حافظی فرماید۔

"این کس در فن غزل تلمیذ خواجه حافظ شیرازی است قدس سره و خواجه نیز به شاگردی خود مرا قبول کرده و گویا باین ضعیف ایمائی نموده ؎

هر که در طور غزل نکته بحافظ آموخت ، یار شیرین سخن نادره گفتار من است

دیوان غزل موجزے از و موجود است از افکار اوست ؎

بیت

مرو بجنگ چو اول بصلح آمدی ، دمی بلطف نشین تا ز خویشتن خیزم
ز گریه خانهٔ مردم خراب خواهم کرد ، خیال غیر تو نقش بر آب خواهم کرد
کوته چه کنم قصهٔ زلف تو دراز است ، بو را نتوان بست درین نافه که باز است
دانی که خوشگو بیی ما از براے چیست ، مائیم واسطی و قلم نیز واسطی است

غزل

دل و جان تا که بمهر رخ تو باخته ام ، توسن همت خویش از دو جهان تاخته ام
جلوهٔ قد ترا سدره و طوبی خجل است ، تا منم از تو بفردوس نه پرداخته ام
واعظا پند مفرما من سودا زده را ، خانمان خرد از طرح بر انداخته ام

و سپردم تاختن بر شاهدی افواج غمت　　تاکه در عالم عشقت علم افراخته اند

بیت

واحد مدام عمر درین تن همه دم است　　زان روی گفته اند فقیران که دم مدار

رباعی

یارب که فزون رفته گنه از عدد دم　　پیوسته قرین صفت دد بود و دم
بدر اشمرم نیک از آن نیک بدم　　باشد که رسد از کرمت یک مددم

قطعه

شاهدی صبر کن که میگذرد　　راحت و رنج هرچه آید پیش
لیک از سیرت بزرگان نیست　　رنج غیری برای راحت خویش

احمد بلگرامی

میر احمد بن سید عبد الله بلگرامی پدر حقیقی علامی میر عبد الجلیل بلگرامی بوده در محاسن صفات و لطافت و ظرافت ممتاز بودند همواره بنوشتن کتاب و مقابله و تصحیح و تحشی آن اشتغال می نموده خط نستعلیق را در نهایت خوبی و خط شکسته را بغایت شیرین و خوشنما می نگاشتند لغات بسیار مستحضر خاطر ایشان بوده چنانچه برای سفر کتابی تالیف نموده آنرا (زاد الصراط) نام نهاده بودند که اکثر لغات را جامع بود. از بارگاه شاهی فوجداری پرگنه خورجه و حکومت و اسنه دوازده کروهی شاه جهان آباد بایشان متعلق بود بسیار مرفه الحال میگذرانیدند بتاریخ چهارم جمادی الاخره ۱۰۹۶ھ بمقام مراد آباد رحلت فرمودند و بعد از شش ماه تابوتش را به بلگرام نقل کردند علامه میر آزاد بلگرامی از آیه کریمه (تحیتهم فیها سلام) تاریخ سال فوت یافته. از ابیات آنجناب است ـ

این مهر و مهری که براطراف چتر اخضر است　　نامه نور نبی الله و تیغ حیدر است
قیمت ذات علی را مصطفی داند و بس　　جوهر تیغ شناسد آنکه تیغ گوهر است

سرّ آن رازیکه ایزد با رسول خویش گفت — در ضمیر انور شاه ولایت مضمر است
بوی مهر حب او پیداست در هر کس که هست — فاش گردد عاقبت جایی که عود و عنبر است

عشقی بلگرامی

سید برکت الله بلگرامی عشقی تخلص پسرزاده میر عبد الواحد بلگرامی بود در سنه ۱۰۷۰ھ رخت حیات پوشید مولد و منشاء بلگرام بود اما در مارهره قیام داشت و همانجا روز عاشورا در سنه ۱۱۴۲ھ عنان از عالم سفلی تافت همواره چراغ ارشاد می افروخت و ملقب به صاحب البرکات بود مثنوی ریاض عشق و دیوان عشقی دارد و این ابیات از اوست —

من آن جامم که پیشم سجده می آرد سر مینا — بجام من چه سر می بینی که باشد افسر مینا
همایادن قطره ام بحر عدم و صنعم نمایانی — که از خمخانه سیری کرده ام تا کشور مینا

بیت

گهی سنگی بسر گه سر بسنگی میزند عاشق — سر شوریده را آرے سر کار این چنین باشد
چشم دل وا کرده ایم دیگر از نگاه ما مپرس — گرد کوی خویش می گردیم راه ما مپرس
به دیر پیر مغان باش و می پرستی کن — ز لعل ساقی ما جرعه گیر و مستی کن
کشود عقده این کار گر همی خواهی — برو به صنمخانه بت پرستی کن

ضیاء بلگرامی

حافظ سید ضیاء الله بلگرامی در بلگرام مسند خداپرستی و تدریس علوم می آراست و در عصر خود نهایت مکرم می زیست ارتحال او در بیست پنجم شعبان روز سه شنبه سنه ۱۱۰۰ھ واقع شد علامه میر آزاد میفرماید —
"نظمش در ثمین است و نثرش با سمین شعر و انشا دولت مرتبه انتخاب است"
و از افکار اوست —

بیت

قطره می که بی تو چشیدن گیرد — نگذاشته از چشم چکیدن گیرد

بیت

براه دیده دو رویه درختهای مژه — نشانده ام که خیال تو راه گم نکند

رباعی

ای لطف تو آب بر سر شعلهٔ خشم — چون موم بدست خلق تو خارهٔ یشم
گویا گردد حباب چو آئی بسخن — بینا گردد حباب چو بکشائی چشم

میر طفیل محمد

میر طفیل محمد بلگرامی استاد علامه میر آزاد بلگرامی بوده و قریب هفتاد سال بر مسند تدریس احیاء علوم پرداخت و بسیار طلبه را از فیض شاگردی باوج استادی رسانید رحلت او در بلگرام بیست و چهارم ذی الحجه سنه ۱۱۵۱ه واقع شد این رباعی از نتیجهٔ فکر اوست

گر بوالهوسی نیاز ظاهر آموخت — کی آتش سوز دل تواند افروخت
چون صورت پروانهٔ فانوس خیال — گرد سر شمع گشت و یک ذره نسوخت

واسطی بلگرامی

علامی میر عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی از خواص اتقیاء و اجلهٔ علماء عصر بوده. ولادت با سعادتش سیزدهم شوال سنه ۱۰۷۱ روی داد. بیمن طالع بیدار شاه ولایت را در خواب دید و بیعت کرد چنانچه در قصیدهٔ منقبت زبان به ادای شکر می کشاید

دین پناها تفضل آگاها — دل پاک تو شمع عرفان است
کی ثنای تو حد همچو منی است — زانکه بیرون ز حد امکان است
من غلام و مرید و فرزندم — ربط دل سخت شوق جنبان است
مدعی گر دلیل می خواهد — ذکر آباء به نص قرآن است
کرده ام بیعت تو در رؤیا — این سعادت ز فضل رحمان است
دستم آخر گرفته ای بکرم — می شناسم که این چه احسان است

من و این رتبه از کجا لیکن   مور پروردهٔ سلیمان است
دست عبدالجلیل و دامن تو   التماسش نجات و غفران است

علامی در جمیع علوم عقلی و نقلی خصوص حدیث و تفسیر و لغت و فنون تاریخ و موسیقی اقتداری عظیم بهم رسانیده بود حافظهٔ شریف بمرتبهٔ بود که قاموس اللغه من اوله الی آخره از بر داشتند چشم روزگار کهن سال صاحب کمال باین جامعیت کم مشاهده کرده و نام بلگرام بمیامن وجود او شهرهٔ آفاق گردید. طرازی و واسطی و عبدالجلیل تخلص می کرد و سید علی معصوم صاحب انوار البدیع در سلافة العصر می گوید.

"من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم مثل میر عبدالجلیل ندیدم"

مرتبهٔ اول سید محمد فیض بلگرامی را برای استغاثه از خان عالم حاکم بلگرام در دکن بلشکر عالمگیر پادشاه برده کامیاب برگشت مرتبهٔ دوم بهمراهی میر محمد رضا خان هم زلف شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بدکن شتافت در اسلام پوره از توابع بیجاپور اردوی اورنگ زیب را دریافت و از لوازم قدر شناسی میرزا یار علی بیگ سوانح نگار حضور معلی پادشاه خلد مکان در سنه ۱۱۱۳ه علامی را بمنصب شایسته و تیول چند از محال بلگرام و خدمت بخشی گری و وقائع نگاری گجرات پیرایهٔ امتیاز بخشید و چهار خریطه مضمون طلائی دکن و یک شال سفید از حضرت ظل سبحانی عنایت شده و در سال ۱۱۱۶ه خدمت بخشی گری و سوانح نگاری و وقائع نویسی سرکار بهکر و سیوستان از پیشگاه خلد مکان بعلامی ارزانی شد. از عهد خلد مکان تا عصر محمد شاه در هر عصر سند استقلال خدمت از دار الخلافه می آمد در سنه ۱۱۳۰ه خود مستعفی شده خدمات را بنام فرزند خود سید محمد شاعر بلگرامی منتقل کردند. اعظم اشتغال علامه مطالعهٔ کتاب و کتابت بود و حفظ

نستعلیق و شکسته را بغایت شیرین می نوشتند عمر شریف شصت و شش سال و شش ماه و ده روز بود که در بیست و سوم ربیع الآخر ۱۱۳۸ھ در شاهجهان آباد رحلت کردند و حسب الوصیة نعش مبارک به بلگرام در عرض چهارده روز منتقل شد از نتایج طبع والا رساله تقریب و رساله موسیقی و انشاء عقد الثمین و انشای وقائع ستاره گده و دو مثنوی بنظر درآمد اول مسمی به امواج الخیال که در تعریف بلگرام است بیتی چند ازان نوشته می شود

آب و گل من که فیض عام است — از خطهٔ پاک بلگرام است
سبحان الله چه بلگرامی — کوثر می و آفتاب جامی
خاکش گل نوبهار عشق است — آبش می بی خمار عشق است
از عشق سرشته ایزد پاک — از روز ازل خمیر این خاک
هر لاله کزین دیار روید — تخم دل داغدار روید
هر گل که دمیده است زین خاک — خونین جگریست پیرهن چاک
نرگس بود به صحن گلزار — منصور بر آمده ست بر دار
گل با سنبل بهم دران خاک — آمیخته سنبلی بفتراک
خورشید ازین بهار نیرنگ — پژمرده گلیست باخته رنگ
سنبل بچمن بود بصد ناز — زنگی بچه کمند انداز
از فیض هوای آن گلستان — سرسبز شود نفس چو ریحان
ز آتشکده سبزه می زند جوش — همچون خط یار از بناگوش
تا شد چمنش بدیده محسوس — شد پرده چشم بال طاوس
تابستانش که عیش یار است — چون گرمی عشق سازگار است
گرمی انجاست مایهٔ زیست — گوئی که حرارت غریزیست

سرما چو دوران مقام آید / خفتنهای هوا به دام آید
هر دو که ز جنگ کند گل / افسرده شود چو شاخ سنبل
چون موسم برشکال آید / جنبش بجهد بسال آید
جولان سحاب شوخ طناز / چون خیل پری بود به پرواز
در پیش هوای نفس سوخت / تا شد ز رقم قصه و وخت
وز نشاه ذکر جهرا شده است / تسبیح هزاردانه در دست
شاهنشه یکه تاز برسات / سیاعش نشاه مباهات
نقاره نواز حشمت خویش / مشکین علم سحاب در پیش
از برق نموده تیغ خون ریز / وز ابر سپر و لای ...
در کشتی ز نقاط بهاریان / در قوس قزح کمان رنگین
تا روی زمین بدست آرد / بر فوج خزان شکست آرد
باریدن ریزه ریزه باران / کرده هوس نشاط انسان
نصی است از این بهار ... / طبل ... دو ما سکوت
هر ... که شعله پرواز / از ... جگر ...
تا پای کشان کند تا گل / سرمست نگاه پیچ تا فل
مژگان های مژه بتر کتازی / مشغول نمود شیفته بازی
قدی نهال جلوه نوخیز / حسنی و بهار غمزه گل ریز
از چین جبین ناز تمکین / در پای نگاه بسته زنجیر
از واشدن تنگ تبسم / در خون شفق طپیده انجم
از سینه شان که خوش بهار است / پیشانی صبح داغدار است

مثنوی دیگر مسمی به جواهر الفردوس در احوال جشن طوی محمد فرخ سیر پادشاه

با دختر راجه اجیت سنگهه (سنه ۱۱۴۷ه) به سلک نظم کشیده. مسوده این مثنوی خطی علامی مرحوم در کتابخانه مولوی سید عطا حسین ناظم تعمیرات حیدرآباد بنظر در آمد ـــه

بهاری که ز گل عالم چمن شد
شگفتن عام در هر انجمن شد

زمین را مژدهٔ نوروز دادند
فلک را جامهٔ زرد و زند دادند

چمن زین مژده دامن بر میان زد
ز گل بلبل بشارت در جهان زد

درختان از طرب چون مست مائل
بجنبش برگها همچون جلاجل

نوید طوی شاه هفت کشور
جهان را نو بهاری ریخت در بر

شهنشاه سریر سر فرازی
خدیو عصر فرخ شاه غازی

معین الدین محمد شاه جمجاه
شه گیتی ستان فرخ سپه شاه

طراز نوبهار پادشاهی
وجودش مظهر لطف الهی

اسمای پردهای فارسی در دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه و کی
لحن یاد به تغییر بیان کرده ـــه

ولیکن که بر مقام عشق شیداست
ز تار ساز راه راست پیداست

کند هر پرده از عشرت فزائی
چو معشوق مرقع دلربائی

بایں لذت چه زاهد آشنا شد
نماز نیمگاه از وی قضا شد

مغنی نغمه چون باده آمیخت
بجام باده گل اصفهان ریخت

بهار نغمه چون در دل رهی شد
نی از فیض نوا سرو سهی شد

ز مطرب هر نوا در تمکین است
بمعنی گنج باد آورد این است

در آوردن اسمای نغمات هندی و فارسی به کیفیت معهود در خاتمه
داستان نغمه بیان میفرماید ـــه

جگر چون دانهٔ یاقوت سفتم | که نام پرده‌ها در پرده گفتم
که تا هر سامعی کز نارسائی | بموسیقی ندارد آشنائی
نگردد گر ز جنس صنعت آگاه | ز جنس نظم گیرد حظ دلخواه
مثل باره اگ هندی آشنا نیست | به بحر فرس هندی را شنا نیست
اگر آن این و دیگر این آن نداند | به نظم من ز معنی در نماند

در صفت چراغان

شبی روشن‌تر از صبح سعادت | مصفا چون دل اهل عبادت
زده هر شمع بر سر طرهٔ زر | ز مروارید غلطان جامه در بر
درین شب شمعها را خوش ظهور است | سراسر بزم سروستان نور است
چراغان صف زده چون شاخ زرزر | که در هم داشت چون زلف معنبر
چراغان جمله گشته دهنها | فتیله پای تا سر شد زبانها
دعا کردند بهر شاه چون من | که شمع سلطنت زو باد روشن

این مثنوی بموقع وقت از نظر پادشاه نگذشت چنانچه میفرماید

بیا عبد الجلیل بلگرامی | سخن را بر دعا بهتر تمامی
عروس سلطنت با رونق و جاه | بود دائم در آغوش شهنشاه
کنند از عیش و عشرت شاه رانی | چو بلقیس و سلیمان کامرانی
بود تاریخ طوی شادمانی | بساط وصل شاهنشاه رانی (۱۱۲۶
چو من این مثنوی پایان رساندم | سخن را تا به کیوان رساندم
قلم در تحریر معنی روغنی ریخت | که بر هر صفحه طاووسی انگیخت
سخن سنجان به تحسین لب گشودند | تلاش لفظ و معنی را ستودند

دل از تحسین شان بر خویش گنجید / چو ماه نو بهوس در سینه بالید
که گر این مثنوی در محفل شاه / بیاید چون نسیم اندر چمن راه
بجلدوی چنین اشعار فاخر / ببخشد شاه ما را با جواهر
درین امر آنقدر تاخیر گردید / که شاهنشه سوی جنت خرامید
پی تاریخ این مصرع برآمد / به بحر رحمت اینک در آمد

در سنه ۱۱۳۱ هجری نیکوسیر نبیره خلد مکان (عالمگیر) را که در قلعه آگره محبوس بود بر تخت نشاندند امیر الامرا سید حسین علیخان با لشکر جرار قلعه را مفتوح ساخت عاقلی قصیده غرا در تهنیت انشاد کرد و امیر الامرا پنجهزار روپیه و اسپ و خلعت عطا می داد اما عاقلی سر بقبول فرو نیاورد. قصیده این است —

مژده ای دوستان که در عالم / تازه شد نشئه بهار ارم
باغ از بس شگفتگی پر کرد / ساغر گل ز باده شبنم
نوبهار از برای رسم نثار / هر طرف از شگوفه ریخت درم
که امیری سرآمد امرا / کرد تسخیر قلعه‌ای محکم
پسر اکبر آنکه در افواه / یافت نیکوسیر بیکس علم
بود در حصن آگره محبوس / همچو مفهوم ممتنع بعدم
داشت ملکی و کنج عافیتی / خاطر آسوده زیر خیمه حرم
ابروی فتنه زه نمود کمان / زلف آشوب گشت خم در خم
خسرو دین پناه شاهجهان / مسند آرای چار بالش جم
بنده اش کیقباد و کیکاوس / نوکرش گیو و بیژن و رستم
بخشش ملک را اجازت داد / تا کشد لشکر ظفر پرچم
آن امیر جهان عظمت امرا / چون حسین علی هژبر شیم

آمد و قلعه را محاصره کرد | همچو انگشت و حلقهٔ خاتم
هر طرف شد مترتب از ساباط | و دمدمهٔ بهر دشمنان دژم
فتح قلعه بزور تیغ نمود | این چنین می کنند اهل همم
من هم از باغ معنی رنگین | گل چیدی زدم بفرق قلم
شعر گر فضل من نه پوشیدی | می شدم در فن سخن اقدم
کرد عبد الجلیل در تاریخ | قلعه آگره گرفت رقم
چار چیز است نشاط افزا باد | تا بود سبزه در چمن خرم
دست زر پاش و تیغ اعداکش | عمر محمود و دولت ادوم

چون خلد مکان در سنهٔ ۱۱۱۱ قلعهٔ ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن بود در اندک فرصت مفتوح ساخت علامی در یک شب یازده تاریخ در السنهٔ اربعه ترتیب داده از نظر پادشاه گذرانید قطعهٔ فارسی این است ؎

چو شه ابهام زیر خنصر آورد | بورد اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال | ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر بند ابهام | بر ابر چهار الف که دم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری | فی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است | شد از عبد الجلیل این آشکاره

مخفی نماند هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف که صورت عدد یکهزار و یکصد است تصور نموده و بند ابهام را زیر خنصر شکل سنه که بالای آن چهار الف می نویسند خیال کرده و بند میانهٔ ابهام را مرکز نون سنه قرار داده این تاریخ اختراعی است که هیچکس سوای علامی نگفته ۔

مهارت علامی میر جلیل بلگرامی در فن عروض عربی و فارسی و ترکی و

و هندی بمرتبه نهایت بود و تشابه ایشان با امیر خسرو از راه جامعیت علم و عمل و هم از جهت مصاحبت ارباب دول تام است که امیر خسرو از آغاز تا انجام با سلاطین دهلی بسر برده و هفت پادشاه را خدمت کرده و طرفه آنکه علامی مرحوم هم پلو از هم خدمت هفت پادشاه دهلی از سلاطین تیموریه پرداخت یعنی خلد مکان عالمگیر و شاه عالم و معز الدین جهاندارشاه و محمد فرخ سیر و رفیع الدرجات و شاه جهان ثانی و محمد شاه انار الله برهانهم. اشعار علامی اگرچه در مدایح واقع شده اما مدة العمر صلهٔ شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانید ؎

کسری که بعدل بود عالم پرور   بی جرم آویخت پای زنجیر ز در
واثق ز کمال عدل تجویز نکرد   آویختن سلسله هم در کشور

پادشاه چهار خریطه از طلای مسکوک دکن که آنرا هون نامند بدست شهزاده کام بخش فرستاد هنگامیکه نواب آصفجاه اول بمناسبت وزارت دکن به شاهجهان آباد تشریف آورد نواب امین الدوله وقایع خوان حضور بعلامی مرحوم تکلیف اتمام غزل حضرت آصفجاه کرد علامی قصیدهٔ در آن زمین طرح کرد که مطلعش این است ؎

تا حسن ترا مطلع انوار بدست است   مه را همه شب کاسهٔ گدا وار بدست است
تا از می پر سرمه برد هوش ز سرها   چشم سیه‌اش ساغر سرشار بدست است

نواب امین الدوله قصیده را به نواب آصف جاه رسانید بسیار محظوظ شد و تکلیف ملاقات فرمود علامی قصیدهٔ دیگر در مدح نواب آصف جاه پرداخت بموافقت امین الدوله نزد نواب رفت. نواب آصف جاه اعزاز فراوان بعمل آورد و برابر خود فی فاصله جا داد و قصیده را بتوجه تمام

استماع نمود و جواهر تحسین افشانده صلهٔ نقد و خلعت و اسپ تکلیف فرمود علامی
مرحوم موافق ضابطهٔ قدیم خود پذیرفتند. قصیده این است ؎

بهار آمد و وا کرد غنچه بند قبا — گره ز خاطر بلبل گشود فیض صبا
زبس که سبزه و گل در چمن هجوم آورد — نسیم کرد بصد حیله جای خود وادا
گرفت قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت — برای شاهد نوروز لالهٔ حمرا
شکنج طرهٔ سنبل کمند صید نظر — نگاه دیدهٔ نرگس فسونِ اهل شرا

و در آخر قصیده می فرماید ؎

قلم نوشت برای وزارتش تاریخ — وزیر کشور هند آصف دوام بقا
خرد ز شوق بکرد اکتفا بدین مصرع — بمصرع عجبی کرد مدعا املا
هزار و یکصد و سی چهار فقط نشاط — دو گونه گوهر تاریخ زو شود پیدا

رساله ریاض النعیم فی احوال النبی الکریم و رساله خلاصة السیر خطی علامی در کتابخانهٔ راقم موجود است و تمثال علامی که در لباس درباری می باشد و پیش خلد مکان از روی آوارجه مصروف و وقایع خوانی اند هم بدست آورده ام. بیاض قلمی علامی که مشتمل است بر انتخاب اشعار اساتذه معاصر و شعرای متقدمین در کتابخانهٔ راقم موجود است. درین بیاض عنوانهای مختلف معین کرده تحت هر عنوان کلام انتخابی رقم زده اند. اکثر صفحات این بیاض بخط شکسته و شفیعا (شکسته نستعلیق) خط احباب علامی است که حسب فرمایش علامی جهت یادگار نوشته شده. از انجمله بعضی صفحات این بیاض خط امام ویردی ترکمان و صفحات چند در سنه ۱۱۲۹ در اورنگ آباد نوشته شده روی یک صفحه این بیاض مصوری چابکدست نقش لالهٔ زبان دراز بسته که بنهایت لطیف است. از عنوان تهذیب و تذهیب بیاض مستفاد می گردد

که این بیاض علامی را نهایت عزیز بود و در انتخاب کلام اساتذه بسا
اوقات گرامی بکار برده. در آخر بیاض می فرماید

رباعی

جمع کردم بهر حظ طبع خود افکار شعر — تا شنیدم هیچ از طاهر که گوئی گوهر است
شاعران جان از برای شعر [illegible] — دختر هر کس چو جدا افتاد جفت شوهر است

"

این نسخه که آراستگی چون چمن است — چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است
تشبیه توان کرد بصحن چمنش — لیکن چو نظر کنی دریغا سخن است

"

این نسخه که همچو گل ورق در ورق است — از شبنم صفاش گل شبیه عرق است
گر صد ورق است در گلستان گل را — هر صفحه این هزار گل را سبق است

قطعه

درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین — که رشک لعبت مانی و صورت چین است
سفینه نیست علامی که دریائی است — که دست عقل از ادراک گوهرش چین است
ز پای تا سر او یک بیک تأمل کن — ببین که گوشه بهمه شعر و حرف رنگین است
ز بسکه غیرت مشک است آنچه بنوشته — دماغ دانش از آن [illegible] عطرآگین است
معرفتی است ز بهر دل [illegible] — ز بهر هر کس [illegible] تلخ و شیرین است
نگر چه حرف که مدح و هجا و بهم است — که در کلام جدا آفرین و نفرین است
دقیقه‌های معانیش در لباس حروف — چو در سیاهی شب شمع [illegible] است
عروس معنی در خطهای الفاظش — چو حور [illegible] شده اندر لباس مشکین است
ز گونه گونه هنرهای تازه و تر او — بدست عقل ز هر [illegible] است
[illegible] — [illegible]
سفینه‌ها همه در [illegible] — سفینه که در [illegible] است

رباعی

این نسخه که [illegible] باید کرد — [illegible] باید کرد

شیرازه‌اش از رشتهٔ جان باید بست — جلدش همه از لخت جگر باید کرد

توجه فکر علامی جانب شعر محض برای تفنن طبع و استیفاء صنوف کمال بود والا شاعری را دون مرتبهٔ خود می شناخت چنانچه می فرماید

حاشا که فخر از هنر شاعری کنم — نقصان فضل ماست کمال سخنوری
مقصود من تفنن طبع است از سخن — ورنه سزای رتبهٔ من نیست شاعری
شعر گر فضل من نپوشیدی — می شدم در فن سخن اقدم

شخصی مصراعی از بیت میرزا بیدل در مجلسی خواند که

روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

و گفت کسی نمی تواند که مصرع پیشش بهم رساند علامی مرحوم که در آن مجلس حاضر بود فی البدیهه انشا کرد

غره مشو که ابلق ایام رام تست — روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

ابیات ذیل از کلام سحر نظام او انتخاب افتاد

ابیات

شام غم را در سواد نامه پنهان کرده‌ام — صبح محشر می دمد از صفحهٔ مکتوب من
با انتظار توای سرو لاله در گلشن — ستاده قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت
الهی بال برق شوق من آتش عنان گردد — ز جوش خون دل مژگان من رنگین بنان گردد
تا به نیرنگی چشم سیهت کرد نظر — شاخ آهی است که از دیدهٔ آهو سر زد
سرمه از چشم تو افتاده و رسوا گردید — چون سیه مست که از روزن میخانه فتاد
برد رنگ از رخ عاشق نگاه این سیه چشمان — بدزدد رنگ سنگ را جای که پا گیرد
سیاه چشمی خورشید روی من بنگر — که چون سپید شده در آفتاب آهویش
چشمش از دزدیده دیدنها ادا فهمیده است — همچو صیادی که پنهان داند آهو دام را

آهوی نگاه او ز شوخی دامم مژه پاره پاره کرده است

ای نگهت تیغ تیز غمزهٔ غمازه را پشت به چشم تو گرم قافلهٔ نازه را

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود به نیم چشم زدن در تمام جان بدود

تا چشم نیم مست ترا دید روزگار خاک سیه بکاسهٔ چشم غزاله کرد

بمستی داشت قصد کشتن من چشم شهلایش قدش برخاست بهر عذر زلف افتاد در پایش

ای طپان از گردش چشم تو دل در سینه‌ها نقش بیمار از نگاهت جوهر آئینه‌ها

گردش چشمی که مارا سر بعالم میدهد نرگستان را چو چشم آهوان رم میدهد

نیزه‌بازان مژه برق سواران نگاه گردش چشم کسی آمد فتح و کشت

خزان بهار ندارد ولی حنای نگار خزان چو کرد نماید بهار نیلوفر

پنجهٔ رنگین ساقی پایه بر مینا فگند بر سر سروی تذروی بال خود را باز کرد

چون یار رنجه کرد بگلگشت باغ پا گل پیش کرد سر که بنه بر دماغ پا

برخاک عاشقان قدمم ای نازنین منه تا وا نسوزد از دل بسیار داغ پا

رخش تا از بهار حسن زیبا تازگی دارد گل آئینه از آب رخ او تازگی دارد

ز هم پاشیده اوراق شکیب و صبر تا دیدم کتاب حسن او از خط بهین شیرازگی دارد

تا یار بکف بست نگار شفقی رنگ در دیده دمیده است بهار شفقی رنگ

انجم نبود در شفق شام نمایان از ناله من جست شرار شفقی رنگ

ز چشمهای طرازی سرشکهای غمت چکید ورنه ز نرگس گلاب یعنی چه

رباعیات

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند چون ذات الله خویش محرم اسرار اند

تحلیل مواد فاسد کفر کنند در منفعت مزاج دین جدوار اند

از بهر محبت علی هستی ماست — گل چیدنی این بهار تر دستی ماست
دل ساغر و مهر ساقی کوثر می — از میکدهٔ غدیر خم مستی ماست

تا مرقد پاک تو خراسان شده است — این خطه به از روضهٔ رضوان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان چه رو — منسوب به آفتاب تابان شده است

گویند که پنج است بنای اسلام — غافل شده از معنی این حرف عوام
یعنی از حب پنجتن در دنیا — گردید بنای دین اسلام تمام

از دوستی پنجتن معنی سنج — در هر دو جهان از تو رود آفت و رنج
زان داد به دست تو خدا پنج انگشت — تا دامن پنجتن بگیری زین پنج

ای شیر خدا نفس نبی زوج بتول — بی مهر تو طاعت ملک نیست قبول
شاهد ز پی لحمک لحمی این بس — کز نسل تو پیدا شده است آل رسول

شاعر بلگرامی

سید محمد متخلص بشاعر بن علامی میر عبد الجلیل بلگرامی در تاریخ چهاردهم ربیع الاول روز سه‌شنبه سنه ۱۱۰۱ھ متولد شد در فنون عربیت و لغت و محاضرات دستگاهی عالی داشت . در عهد محمد فرخ سیر خدمت بخشی گری و سوانح و وقایع نگاری ولایت بهکر و سیوستان از پیشگاه سلطنت بنام او مقرر شد چنانچه میر در سنه ۱۱۳۲ھ به محل خدمات رسید و حکومت را به آئین تدین و حسن معاملت رونقی داد و بعد از چندگاه

نادرشاه خاطر از اقامت انجا بر خاست بیست و پنجم رمضان سنه ۱۱۵۵ از هندوستان
بر آمده منتصف محرم الحرام سنه ۱۱۵۶ به بلگرام فائز شده و در سنه ۱۱۸۵ رهگرای عالم بقا
گردیدند علامه میر آزاد مصرع تاریخ گفت ؎

رفت قدسی زمان سید محمد از جهان

رساله تبصرة الناظرین از تصانیف میر مرحوم در کتابخانهٔ راقم الحروف موجود است این مجموعه مشتمل است بر بیان احوال بعضی از بزرگان بلگرام خاصةً آنانی که پیش از سنه هزار و یکصد بوده اند و من ابتدای سنه ۱۱۰۱ بغایت سنه ۱۱۸۲ وقایع مردمان اطراف و اخبار سلاطین و احوال امرا و خوانین هند بالالتزام نگاشته اند۔

میر طبعی وقاد داشت چون از مطالعه کتاب باز می پرداخت عنان اندیشه بوادی سخن معطوف می ساخت اشعار در السنهٔ ثلاثه یعنی عربی و فارسی و هندی می ساخت این چند بیت از دیوان اوست ؎

بیت

دل در خم گیسوی نگار است چه بینید / در دام محبت چه شکار است به بینید

محو گشتیم چون حباب عین دریا یافتیم / چشم پوشیدیم از این عالم تماشا یافتیم

در آن گلشن که سرو قامت جانا شود پیدا / بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا

ابیات

ساغر نرگس شراب چشم شهلای که بود / دیده آئینه همه محو تماشای که بود

مهر و خورشید و انجمن چون ماه گم کرد عاشقان / این قدر جوش تمنا بتماشای که بود

پیش مهر رخت قمر معلوم / تر و قند لبت شکر معلوم

یار دور است و کوه غم حائل / آفتاب آن طرف قمر معلوم

از نگاه دو چشم میگونت — بی خبر گشته ام ز بحر علوم

بیت

مگر از چشمهٔ آیینه آب خنجرش باشد — که از حیرت تپیدن شد فراموش بسمل ما را
شبی که در بزم وصالش صحبت مستانه بود — دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد — ولی گره نتواند گشود کار مرا

غزل

ای رخت قبلهٔ جمال جهان — ابروی دلکشت هلال جهان
با وجود تو در نمی آید — هیچگه در دلم خیال جهان
چون سرابی نمود بی بود است — این چنین گفته اند حال جهان
وقت پیری رسید و پشت خمید — تنگ بر من شده مجال جهان
طول عمرم ملال دل آورد — جمع گردید با ملال جهان
طفل راه حقیقتم شاعر — گرچه هشتاد و دو است سال جهان

بیت

آنکه بخشیده است رونق مصحف روی ترا — داده حسن بسم الله ابروی ترا

ابیات

محتسب سرشار و زاهد بی خبر — کس به دو چشم تو هشیار نیست
کی نماید سرو موزون در نظر — قامتی دارد ولی رفتار نیست

آزاد بلگرامی حسان الهند علامه میر غلام علی آزاد حسینی واسطی بلگرامی که جد اعلای راقم الحروف می باشند در بیست و پنجم ماه صفر المظفر سنه ۱۱۱۶ لباس هستی پوشیدند و کتب درسی از هدایت تا نهایت در حلقهٔ درس میر طفیل محمد بلگرامی گذرانیدند و لغت و حدیث و سیر نبوی و فنون ادب

از خدمت جد مادری خود علامی میر عبد الجلیل بلگرامی اخذ نمودند - در زمان مرحمتی خال خود میر سید محمد شاعر بلگرامی نیابتاً خدمت میر بخشی و وقائع نگاری سیوستان تا چهار سال انجام دادند و در سنه ۱۱۵۰ھ محمل سفر حجاز بسته تنها از بلگرام راهی شده تا سرحد مالوه پیاده راه طی کردند اتفاقاً رایات نواب آصف جاه اول در دیار مالوه جلوه فگن بود بیست و دوم شعبان سال مذکور ملاقات نواب آصف جاه اتفاق افتاد و با وصفیکه مدة العمر زبان به مدح اغنیا نکشوده بود این رباعی در استعانت سفر بیت الله سر زده

ای حامی دین محیط جود و احسان   حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد   تو آل نبی را بدر کعبه رسان

باعانت نواب آزاد در راحله خاطر خواه دست بهم داد - در آن حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بوده ماه رمضان در سواد شهر بهوپال آتش حرب اشتعال داشت چنانچه می فرماید

فوج اسلام و کفر صف آراست   طرفه شور قیامتی برخاست
کرهٔ آتشین توپ و تفنگ   کرهٔ نار ساخت عرصهٔ جنگ
چون هما ناوک سبک رفتار   زده در مغز استخوان منقار
من هم آن روز در صف اسلام   با یکی ذوالفقار خون آشام
قدمم چون دلاورانه افشرده هم   حمله ها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزهٔ رمضان   کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد   این سه دولت بهم مرا رو داد

در سنه ۱۱۵۱ھ بزیارت حرمین سعادت حاصل کرده در مدینه منوره و مکه معظمه اجازت صحاح سته از شیخ محمد حیات و شیخ عبد الوهاب طنطاوی فرا گرفتند

و در سنه ۱۱۵۱ھ از راه بندر سورت سیری بدیار دکن کشیده و در خجسته بنیاد اورنگ آباد و رنگیه باباشاه مسافر دست بدامن انزوا زد و در آنجا علامه آزاد ورا با نواب آصف جاه صحبتهای مستوفی دست داد و نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید را با میر آزاد ربطی خاص بهم رسید و موافقتی که بالاتر از آن متصور نباشد دست بهم داد۔ علامه آزاد در مآثر الکرام می نویسد۔

"چون نواب نظام الدوله بعد رحلت پدر بر مسند ایالت دکن نشست یاران دلالت کردند که حالا هر رتبه که خواهید میسر است گفتم آزاد شده ام بندهٔ مخلوق نمی توانم شد و این شعر فرو خوانده شد ؎

دریں دیار که شاهی بهر گدا بخشند　　غنیمت است که ما را همین بما بخشند"

علامه آزاد در رفاقت او تا واقعهٔ شهادت نواب نظام الدوله که در سنه ۱۱۶۴ھ رو داد در دیوانه بسر برد چنانچه در خزانهٔ عامره می فرماید۔

"با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات شمول همت آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت۔ هرگاه مشق سخن رو بروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح می یافت و اگر غایبانه می گفت سربمهر خود نزد فقیر می فرستاد و اصلاح کرده سربمهر خود می فرستادم"

ولایت دهونی سرپرگنه هرسوال از ایالت دولت آباد در سنه ۱۱۶۳ھ نواب نظام الدوله شهید بنام علامه میر آزاد بعنوان انعام التمغا مقرر فرموده

از حاصل آن میر آزاد در جوار روضهٔ خواجه امیر حسن علا سجزی که با او عقیدت داشت "عاقبت خانه" که عبارت از حصار و مسجد و سرای و قبر خود می باشد درست کرده قاضی اورنگ آباد و خواجه ابو الفتح را وصیت کرد که بعد رحلت حاصل نیولش را سه حصه کرده مصارف مزار میر آزاد و خواجه امیر حسن و حق الخدمت خادمان بدهند و این تقسیم پسند نواب آصف جاه ثانی افتاد چنانچه تاریخ تعمیر حظیره خود می فرمایند

آزاد بعقید زندگی ساخت — تا حشر برای خویش مسکن
شمع خسرو و چراغ تاریخ — افروخته خوابگاه روشن

آخر الامر چهاردهم ذیقعده سنه ۱۲۰۰ه [۱۱۹۱] بجوار رحمت آسوده و در خلد آباد بجوار روضه خواجه امیر حسن در عاقبت خانهٔ خود آرامید چنانچه میفرماید

ز هند آمده با فقره شاعری کن — عجب تماشا به آزاد با حسن باشد

سلطان عالم بلگرامی مارهروی صاحب تذکره حب الوطن تاریخ وفاتش (آه غلام علی آزاد) یافته. علامه آزاد در علوم عربی و فارسی علم یکتائی بلند کرده و بنظم پردازی کوس خوش ادائی می نواخت صاحب تصانیف فراوان است از آن جمله ید بیضاء. سرو آزاد و خزانهٔ عامره در تذکرهٔ شعراء و ماثر الکرام در تذکره سادات بلگرام. روضة الاولیاء و سبحة المرجان در تذکرهٔ علمای هند و دکن. تسلیة الفواد فی قصاید آزاد و غزلان الهند در صنایع و بدایع شعر. شمامة العنبر. سند السعادات. شجرهٔ طیبه. دیوان فارسی پنج هزار بیت. مثنوی طلسم اعظم در وقایع سفر حرمین. شرح صحیح بخاری. مثنوی مظهر البرکات. هفت دفتر دیوان عربی که سه هزار بیت می باشد موسوم به سبعه سیاره در نعت نبوی تالیف نموده در مملکت هند قصاید

عربیہ را بایں فصاحت کسی نگفتہ دیوان عربی او در حرمین و بلاد یمن و مسقط و مصر اشتہار داشت و فصحاے عرب علامہ را حسان الہند نامیدند چنانچہ می فرماید ؎

چوں مدح رسول کام من شد — حسان الہند نام من شد

در تذکرۂ گل رعنا مذکور است کہ شیخ عبد العلی بحرینی کہ از اجلّۂ علماء بودہ بعد از مطالعہ اشعار عربی آزاد نوشتہ "قسم بخدا اگر دعویٔ نبوت کند در ہند صاحب این دیوان ہر آئینہ صحیح باشد" بعد از ارتحال نواب شہید در عہد صوبہ داری نواب میر محمد شریف خان بسالت جنگ شجاع الملک بہادر دستار خاص مع طرہ و سربند مرصع و خلعت ہفت پارچہ و اسپ خاصہ با ساز طلاء و نقرہ و یک منزل پالکی عاج و منصب رفیعہ صدارت دکن بہ علامہ ارزانی شد و بہ جاگیرش (بقول) دوازدہ ہزار روپیہ سالیانہ ہم ساہی شد اما میر آزاد زود ترک منصب و جاگیر کردہ کوس فقر و استغناء می نواخت اسناد مذکور پیش راقم الحروف حاضر است۔ او اخر ایام حیات در رفاقت صمصام الدولہ شاہ نواز خان بسر می برد۔ میرزا افضل بیگ خان قاقشال اورنگ آبادی در تحفۃ الشعراء در ذیل تذکرۂ میر آزاد می نویسد۔

نواب نظام الدولہ بہادر ناصر جنگ بملاقات فائض البرکات او مسرور گردیدہ بخواہش و آرزوی تمام از اکرام و احترام ہمراہ خود داشت و تا مدت حیات در سفر و حضر گاہی از خود جدا نساخت بعد کہ بحسب تقدیر ربہ قدیر نواب عالیجاب مرتبہ شہادت دریافت و صمصام الدولہ شاہ نواز خان بہادر

بقرب و جوار خویش مکانی جهت بود و باش این درویش صفاکیش مقرر ساخته شب و روز سرگرم صحبت شریف اوست"

علامه آزاد در همین آوان بنا بر اتحاد و رفاقت خصوصی تاریخ مآثر الامراء را خود مرتب کرده بنام شاهنواز خان موسوم ساخت. غزلان الهند و شجرهٔ طیبه و سرو آزاد خطی علامه آزاد در کتابخانهٔ راقم الحروف موجود است. نگین خاتم او (فقیر آزاد) کنده بود کتابی دارم که بر او همین نقش ثبت است. ز دیوان فارسی او ابیات ذیل انتخاب کرده شد

غزل

برآر از مد بسم الله تیغ خوش مقالی را | مسخر کن سواد عظم نازک خیالی را
چو آن زلفی که بعد از شانه کردن یار بربندد | بجمعیت رساند صبر من آشفته حالی را
نگاهی هست چشم یار را با چشم گریانم | که مستان دست میدارند بر بنگالی را

ابیات

مزاج کم کسی بر الفت اول بجا ماند | بروز بیکسی سنجیده ام بسیار یاران را
محک راز زر وروی میشود از امتحان حاصل | مکن از آزمودن منفعل ناقص عیاران را

بیت

باشد گل بهار سخن یادگار ما | این لعل بی بهاست چراغ مزار ما
دهانش جستم و آخر رسیدم بر زنخدانش | لب چاهی غنیمت میشود گم کرده منزل را
عیب مردم فاش کردن بدترین عیب هاست | عیب گو اول کند بیپرده عیب خویش را

غزل

که سود پیش تو التجا که بباغ سرو و چمن درا | دل من بهت وگر بود در اد کنار چمن درآ
دم وصل عشوه گرای خود مگذر ز طور وفای خود | شکر بلندی جای خود چو کلاه ار شکن درآ
منشار پا بقفای خود بده آرزو حجاب خود | ز برای کسب ثواب خود بحریم مشهد من درآ

بیت

کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمی‌باشد   مبرّا ز باغ بیرون سبزهٔ بیگانه ما را
یارب بذوق سوختن ممنون احسان کن مرا   از داغ داغ عشق خود شبها چراغان کن مرا

ابیات

صبح دل سوخته‌ام خندهٔ من تیغ من است   برق افروخته‌ام خندهٔ من تیغ من است
شیشه‌ام بهر تهی ساختن قالب تو   قلقل اندوخته‌ام خندهٔ من تیغ من است

بیت

گفتم آن یاری که باشد شمع این محفل کجا   آمد آوازی که در دل جوی گفتم دل کجاست

غزل

من بندهٔ کسی که مزاجش رهِ آشناست   یا مردم زمانه نهایت کم آشناست
آخر سری بجانب خورشید می‌کشد   با گل بقدر چشم زدن شبنم آشناست
آزاده بر کجا نسبه پایی سند   یک آشنای با مزه یک عالم آشناست

ابیات

عشاق بهر تو دوران سبب نمی‌خواهد   چه کرده شمع که در فکر کشتنش باد است
بدون کوی فلکم اشک را ز خانهٔ چشم   که هرزه گردی اطفال نقص استاد است

بیت

دیانتی بکشش در بیاب لذت عرفان   //   که آب را مزهٔ خوش بقدر تشنه لبی است
ساقی قدحی ده که دگر فصل بهار است   //   میل من مخمور به پیمانه طبیعی است
سر فراز آن جهان باشد ذلیل این جهان   //   تیغ قتلم صفحهٔ تاج صفحهٔ آینده است
کار دانا نیست در ایام غم ناخوش نشستن   //   وقت نرگس خوش که در فصل خزان گیرد قدح
ترا ندیده تو رخسار خود گریبان سرخ   //   مرا ز دیدن تو آستین و دامان سرخ

بیت

پیش گل بی رتبه میگردد بهار یاسمن ″ قدر مفلس نیست در بزمی که صاحب زر رسید
می شناسد نکهتش بسمل خود را از دور ″ حیرتم گشت که این مست چه هشیار افتاد
بیهش پای قاصد نامه افکندن ادا دارد ″ که دستی خاکساری در وصول مدعا دارد
مرا امشب بحال شمع سوزان گریه می آید ″ قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد
می توان تا دامن صحرا باستقبال رفت ″ در چنین روزی که ابر از کوهساران میرسد
تمام سوختم و برکسی نشد روشن ″ که برق خرمن من جلوه خرام که بود

ابیات

دوش صد دست دعا در بر خم موی تو بود ″ لیلة القدری که می گویند گیسوی تو بود
شب ز ما آواز پا در دید سوی ندا ″ نکهت گل فاش از خاک سر کوی تو بود

بیت

بشاعری مکن آزاد بنده را تعریف ″ که هست زیور ایجاد من کمال دگر
چه واقع شد که اکنون نقش پای او نمی بینم ″ خوشا وقتی که بالین سر من بود از نویش
چه می پرسی ز حال نسخه دل چیست تحریرش ″ کتابی در بغل دارم که قرآن است تفسیرش
در غلطان وجد در گردنیمی می کند ″ کار روشن دل بود در کلفت ایام رقص

ابیات

نوازد گر باهنگ اثر تار نفس بلبل ″ دهد هر غنچه خاموش را شور جرس بلبل
دماغ عاشق شوریده هم دارد بلندیها ″ نشستن بر بساط برگ گل دارد هوس بلبل

ابیات

دل از خیال مهوشان یک شهر سامان در بغل ″ این شیشه باشد دیدنی دارد چراغان در بغل
روز قیامت هر کسی در دست گیرد نامه ″ من نیز حاضر میشوم تصویر جانان در بغل

از دست موج اولین بی طاقتیها میکنی ۰ وارد چیا با آسمان بسیار طوفان در بغل

ابیات

هر کسی برداشت چیزی را ز اسباب جهان ۰ من ازین دنیای فانی دست را برداشتم
تا نسوزد مرا حاجت بو اکردن نشد ۰ داغ صد طاوس بر بال کبوتر داشتم

بیت

بیخودم از نشأهٔ وحدت برنگ چشم یار ۰ خود قدح گردان و خود مخمور و خود میخانه‌ام
نگردد فن معنی گستری بی ورد و اعمال ۰ بسان خامه گریان بر در دبستان سخن رفتم
نگردد محو از لوح جهان حرف ثبات من ۰ که باشد در دم تیغ قلم آب حیات من

ابیات

راست میگویند جا از جانشین باید گرفت ۰ دست سیمین تو افزود اعتبار آستین
هر که با وصف تمول بسته دارد دست را ۰ زنده در گورست گنجش در هزار آستین

ابیات

عشق در شیوهٔ احیا اثر آب بقاست ۰ تا قیامت نشود محو نشان من و تو
گر نسیم سر کوی تو ز خاکم گذرد ۰ روح یابد تن فرسودهٔ بیجان من و تو

ابیات

گفتم باو چه اشکنی دل جواب او ۰ در رنگ من ترانه سر گفتگو کنی
آزاد پیر میکده ارشاد میکند ۰ در پای خم نشینی و می در سبو کنی

بیت

پیروان رخت عیسی عبا زرهست ۰ گرچه گلگشت هزار شهدای آبی
با قناب بجوت رسا شده انگشت ۰ تو ان ذره بادید او خود خوش نبی
بیمار را نشاید تقسیم پاس دل ۰ دارد حکیم مطلق هر درد را دوائی

بیت (۵)

می کهنه مغان را بنظر بیاری آزاد — نه قدیم چشم جانا هزار جشنیده باشی
رسان آن آمد او را در گلشن کیلا ... — ... نظر اصفا ... باغ ...

ابیات

... او ره ها از سیا گنده سنگینی — الهی تاج او اکنون بیلا از تاج زری
کی چند بیای نقش و آزاد او ... — که او از ... افتاب ... از ...

رباعیات

آن خواجه عالم که جیب اصحاب است — دوش با کس منقام شیر ...
دانش فلک عالم انجیار بود — وان دوش ... اسلام

وه شنید گوا یا شیر ... بیا — در ان ابر ... او ره ... ها
رفتم که انبار ... گفته — گفتم که ... الهی ... گفت بیا

ور ره ... است شیر ... دل ... — از ... آفتاب آ ... ...
گر رفت ... ... — ... ...

جواب باقی شعرها

(۱)

آنکه ... کجا چمن ... — ... که ... چگل ... ...
از ... ... چشم ... — ... ...

رباعی

الله برون ز عالم ایجاد است — اما پیدا بجملهٔ افراد است
شک نیست که واحد نبود از اعداد — لکن موجود در همه اعداد است

قطعه

بی شعوری از بنارس کرد فکر نارسی — خواست تا در دست گیرد شعلهٔ جوالهٔ ای
برد تصنیف من و شهرت بنام خویش داد — از بهارم کرد غارت این ستمگر لاله ای
خواند و از بر کرد توریت کلیم الله را — گفت من صاحب کتابم طرفه طفل بنگاله ای
سامری باشی و دعوای ید بیضا کنی — رو که در دست تو می زیبد دم گوساله ای
گرچه خود را گوهر اصلی نماید در نظر — آب گردد عاقبت از آفتابم ژاله ای

در وصف کوه مولا علی واقع سواد حیدرآباد

سحری پا گذاشتم بطریق — با جهان دیده رفیق شفیق
ناگهان رو نمود درگاهی — همه تعمیر او بطرح انیق
گرد او جمع مردم زوار — همه در بحر اعتقاد غریق
از یکی زان گروه پرسیدم — کاین چه جای است این کدام طریق
گفت این آستان شیر خدا است — گر زیارت کنی زهی توفیق
پیش رفتم زیارتش کردم — اشکها ریختم برنگ عقیق
مرد همره دگر مواخذه زد — گفت کای دور تر ز فکر عمیق
شاه مردان نگر بهند آمد — که تو این حرف را کنی تصدیق
بیت آزاد یاد بود مرا — خواندمش عاشقانه پیش رفیق
هر کجا نام اوست قربانم — عاشقان را چه کار با تحقیق

یوسف بلگرامی

میر محمد یوسف یوسف بن سید محمد اشرف حسینی واسطی بلگرامی خواهرزاده علامی میر عبد الجلیل بلگرامی و همدرس علامه آزاد بودند ولادت او در بیست و یکم شوال سنه ۱۱۱۶ھ دست داد کتب درسی را تا نهایت پیش میر طفیل محمد بلگرامی خواندند و لغت و حدیث و سیر نبوی در خدمت علامی میر جلیل پدر رسانید و عروض و قافیه از خدمت میر سید محمد شاعر بلگرامی اخذ نمود و در سنه ۱۱۵۶ھ در دار الخلافه شاه جهان آباد از بعض فضلاء آن عصر علوم ریاضی و هیئت و هندسه خوانده کتابی در تحقیق مسئله توحید که تحریرش بسیار متین و لطیف واقع شده تالیف نمود میر یوسف فاضل جید بودند و رایت تفوق بر اماثل می افراختند در آخر عمر بر دست چپ ایشان نزدیک ابهام در جنگ قصبه ابیولی زخم تفنگ رسید تا یکسال زخم درست نشد عاقبت الامر حالتی دیگر در مزاج بهم رسید که سخن گفتن مطلقا ترک کردند برای مداوا ایشان را به لکهنو بردند و در آن جا بتاریخ دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه ۱۱۶۲ھ کاتب قضا بر رقم حیاتش خط فنا کشید پسرش سید غلام حیدر تابوت ایشان را همراه گرفته روز شنبه هنگام شام به بلگرام آورده در باغ محمود پائین مزار علامی میر جلیل مدفون ساختند در مرثیه اش علامه میر آزاد گوید

الهی ز شکیب ما چها رفت — که کوهی بود و از یکدم ز جا رفت
بیا بلبل به قمری تعزیت کن — که سرو او بتاراج فنا رفت
عزیز مصر معنی میر یوسف — ازین عالم سوی دار البقا رفت
نوشت آزاد تاریخ وفاتش — جوان یار یا یوسف کجا رفت

۱۱۶۲ھ

میرزا یوسف گاهی بنا بر لطف طبع شعری میگفت از آنجمله است

ابیات

بیرنگ نقش نگین از فروتنی یافتم ❊ چو نامها که بپا اوفتد ز پستی ما
همین که چشم گشودیم صبح چون شبنم ❊ ز آفتاب نخست رنگ باخت هستی ما
دلم ز عرض تجمل ملول شد یوسف ❊ غبار آینه گردید خودپرستی ما

بیت

طفل صیادی که از گلشن کمان در پیش ساخت ❊ بلبلان را بی درنگ از آشیان نخجیر ساخت
ای گل خبر از بلبل بیچاره چه پرسی ❊ افتاده بکنج قفسی بال و پر بسته
در راه شوق تا سر کوی تو رهبر است ❊ پی دست و پا چو جاده افتاده میکشیم
از تواضع رتبهٔ صاحب کلاهی یافتیم ❊ پیشکش از بستگی اقبال شاهی یافتیم
اگر گرید بپای بال غربت خود شمع جا دارد ❊ دو دم در راه آهی سر در آغوش فنا دارد
مضمون لب تو دوش که بنشست خیال من ❊ تا شد رقم نشسته به لوح ضمیر من
یوسف نگشته منکر از بی وفایی ایام ❊ دارد دل تو در گرو آنکه فتنه خیز است
سوزد جگرم از غم کمی آتش ❊ دانم که بجز خاک سر کوی تو کسی نیست
ما شمع از پی آزادگی رویم ❊ صد جاده سر نهیم و بیک جاده میکشیم
فارغ گشت ساکنان بساط فنا ❊ نیامد بیرون ...

رباعی

ای دل ز چمن عبیر الا همگی ❊ در محفل باگلان لاف دوستگی
یوسف تو ز آهن غم گشته ❊ آزاد ز دام کلفتم رستگی

خوش شافع محشر است شاه مردان
این حرف بیان آفتاب است عیان
زان رو که عبادت است دیدن او را
چشمی بگشا بروی شیر یزدان

در باب بهار گل دیگران نبی
سبطین که این دل و جان نبی
سرمایهٔ کونین از بنا بحر کبیر
کین لعل و زمرد اند از کان نبی

گر مهر رخ تو جلوه پیرا نشدی
یک ذره ز کائنات پیدا نشدی
در نقطهٔ نور تو نگشتی مرکز
نه دایرهٔ فلک هویدا نشدی

غلام نبی بلگرامی

میر غلام نبی بن سید محمد باقر بن سید عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی همشیره زادهٔ علامی میر عبد الجلیل دوم ماه محرم الحرام ۱۱۱۱ متولد شد چون خبر تولد او بعلامی مسطور که با خلد مکان (عالمگیر) در نواحی قلعه ستاره تشریف داشت رسید علامی خواست که تاریخ تولد او ضبط نماید در همین فکر خواب او را ربود در رویا صورت مولود را دید که میگوید

نور چشم باقر عبد الجلیلم

۱۱۱۱

چون عدد مصراع بشمار رسید تاریخ کامل برآمد.

مشار الیه در صفای ذکاء و علو فطرت و انواع قابلیت یکتای زمان بود و در فنون عربی و فارسی و هندی ممتاز اقران. نیز در موسیقی و ساز هندی نقش مهارت می زد. در میدان شجاعت دلیر و در فن تیراندازی بی نظیر بود. پایان عمر برفاقت نواب صفدر جنگ بسر برده در جنگی که نواب وزیر را با افاغنه پیش آمد میر غلام نبی بدان معرکه مفقود گردید

که اصلا سراغش پیدا نشد و این سانحه بیست و دوم شوال سنه ۱۱۶۳ھ در نواح اکبر آباد رو داد. میرزا جانجانان مظهر فن شعر هندی از میر غلام نبی اخذ نموده. میرزا محمد امین الٰه آبادی در توصیف علامه میر آزاد و میر غلام نبی این قطعه را منظوم آورده بود

درین زمانه که ارباب فضل کمیاب اند | ز بلگرام دو شخص اند در سخن استاد
یکی وحید زمان سیدی غلام علی | کسی بشعر عرب مثل او ندارد یاد
دگر جهان هنر سیدی غلام نبی | رسانده فطرت او شعر هند را بمراد
کلام فایق آن شهرهٔ دیار عرب | ز خوبی سخن این بهند شور افتاد
نگاه دار الٰهی همیشه ایشان را | به مرسل عربی و آله الامجاد

این اشعار آبدار از فکر اوست

بیت

همیشه در دل خود یاد زلف او دارم | فسون گرم که چندین مار در سبو دارم

ابیات

خط از لب تو رخ بشور گرفت | جای از این هجوم مور گرفت
تا نمک ریخت بر جراحت من | لب شیرین یار شور گرفت

بیت

از خرام او دری بر خویشتن وا می کنم | عالم بالا درین عالم تماشا می کنم
بسکه شد آغوش پستی منزل آرام من | چون نگین در موم هم بالا نگردد نام من

بیت

در چمن چون گل نباشد آشنای عندلیب | گر ته دل زر برآرد از برای عندلیب
در چمن گل بر کف خود زعفران آورده است | تا بدل با خنده سازد گریه های عندلیب

عجیب بلگرامی

سید قریش عجیب حسینی واسطی بلگرامی پسر خالهٔ علامی میر جلیل بوده خوش خلق و ظریف بود و سلیقهٔ خوبی در نظم داشت او اخر ایام زندگانی همراه نواب مبارز الملک سربلند خان جانب احمد آباد گجرات رفت و در سنه ۱۱۴۰ خود با اسب غایب گردید و نوعی توسن را جلوریز ساخت که گرد اثرش از هیچ جا بر نخاست عمرش قریب بشصت سال بود از اوست

غزل

گل همان به که به گلزار پیمبر باشد ‎ ‎ گل همان به که زمیخانهٔ کوثر باشد
گوهر آن نیست که از نطفهٔ نیسان زاید ‎ ‎ گوهر آن است که از معدن حیدر باشد
ای خوشا تازه نهالی که به بستان نجف ‎ ‎ دست پروردهٔ زهرای اطهر باشد
آنکه از جبههٔ او نور سیادت پیدا ‎ ‎ عالم افروزتر از نیر اکبر باشد
در زمینی که نخندد گل خلق حسنش ‎ ‎ بر کف خاک بخاصیت عنبر باشد
چشم بد دور ز سیمای حسینی نسبی ‎ ‎ چمن آرای جهان این گل احمر باشد
مدح او را نتوان در قلم آورد عجیب ‎ ‎ زانکه از حوصلهٔ خامه فزون تر باشد

بیخبر بلگرامی

میر عظمت الله بیخبر خلف سید العارفین میر لطف الله شاه لدها بلگرامی از عرفا شعرا و شیرین بیان بوده و نهایت حسن خلق داشت که خاص و عام راغب مجلس او بودند. سفینهٔ بیخبر در تذکرهٔ شعرا تالیف نموده خط شکسته بسیار دلپذیری نوشت و در موسیقی هم فهم رسائی داشت کلیاتش اقسام نظم قریب هفت هزار بیت دارد وفاتش روز دوشنبه بیست و چهارم ذیقعده سنه ۱۱۴۲ در شاهجهان آباد اتفاق افتادی اورا در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی مدفون ساختند. این اشعار از دیوانش اختیار افتاده۔

ابیات

بهای نیست عزیز نقد شعر نشوی تو | بده هرگز بچه بر آشناس این درگلگون را
مکن ای صبح ضایع پیش صندل خود را | که در دوران سر انده دل خلق است گردون را

بیت

ما غریبان را بغیر خاک نگذاشتند | صبح محشر بیکسان را باد کفن [illegible]
نمی گوید بلندی برگزین یا پستی کن | بلند و پست عالم دیده هموار کن خود را

ابیات

باده گلرنگ و چمن سبزه و هوا دریا | لذت این همه زاهد به گناهی دریاب
چند چو گوهر که ز غم با برون نمی آئی | باش تر هوش در خود منشی جای دریاب

بیت

تماشا دیگر توان دیدن گی پیری یافتن | چه غم گر ساقی کوثر علی مرتضی است
نقش خود را یافتن باشد کمال آدمی | [illegible] آئینه حقیقت کامل است
گرد ملال کند دل [illegible] | [illegible]
هر چند ولی چاره [illegible] | این بار گران [illegible]
زندگی [illegible] بیرون آمدن [illegible] | [illegible]
با من [illegible] | [illegible] صاحب مجلس [illegible]

مصطفی بلگرامی | سید غلام مصطفی بلگرامی بن [illegible] بلگرامی بوده [illegible] [illegible] [illegible]
میکرد [illegible] [illegible] [illegible] شد
[illegible] [illegible] ربیع الاول سنه ۱۱۳۲ [illegible]
بعد از انقضای جنگ [illegible] مصطفی [illegible]

بشهادت این رباعی گفته بود

در خلوت ما ورای ما یاری نیست ... یعنی که بغیر خویش اغیاری نیست
با وحدت محض دیدیم پاک از آلایش کثرت ... ما را بجنازه و کفن کاری نیست

در انشاء رباعی دریاهای حقایق و معارف بطرز مولانا سحابی استرآبادی
از طبعش جوشیده دیوان رباعیاتش بدون دست از افکار اوست

خود دوست بهر آنچه هست اندیشه ما ... چون شعله آتش است در بیشه ما
با جام شراب کهن اقرب زده ایم ... یعنی همه اوست در رگ و ریشه ما

این هستی کلک که چون حباب است ترا ... تا در تنگی همه وجود آب است ترا
تو باده شوی ولی ز خود بی خبری ... پیمانه بده و خور که آب است ترا

ما را که نه عز و نه شرف در کار است ... نی بحر و نه گوهر صدف در کار است
در دیده دل بهر تماشای خودیم ... خاک قدم شاه نجف در کار است

از دیدن روی تو رسیدیم بخود ... یعنی که جمال همه دیدیم در خود
شوقی که از شوق تماشای تو شد ... چون برق طپیده آرمیدیم در خود

سر تا بقدم چو دیده محو با یار شد ... یعنی که بچشم رسیده محو با یار شد
چون شیشه شراب با معشوق ... بالائی بلند چیده محو با یار شد

وارسته ز دو عالم و از خود گسسته ... گذشته ز خویش تماشا چه گسسته

سلطان جهان بال همارا چه کند
هر کس که بخود رسد خدارا چه کند

آنجا که تویی نه راه باشد نه دلیل
نی انجم و مهر و ماه گنجد نه خلیل
در عرصهٔ عشق پای عاشق لنگ است
آری نرسد بجای احمد جبریل

بر پشت غبار خویش آبی زده‌ایم
یعنی که به بزم جان شرابی زده‌ایم
خفاش بیا که بر در خانهٔ خود
هر جا گل صبح آفتابی زده‌ایم

وقت است که دل ز دهر بر کنده کنیم
چون لاله و گل برین چمن خنده کنیم
در خلوت خویش تجربه دنیا را
عریان همه تن شویم و شرمنده کنیم

بشنو ای دل حقیقت نفسانی
ایمان موقوف شد بر انسان دانی
هرچند بصد سجده تو حق را خوانی
تا سجده به آدم نه کنی شیطانی

ای آنکه تراست نسبت نفسانی
همچون و چگون حضرت سبحانی
از جسم چه می روی بجان و بویش
کس سایه بزن نمی کند قربانی

احمد بلگرامی سید احمد احمدی بلگرامی برادر سید غلام مصطفی چاشنی گیر لذت فقر و فنا بود و کتب تصوف اکثر مطالعه کردی گیرد و شغل برادر خود و شغل به رباعی پیشه داشت در هنگامهٔ احمد شاه ابدالی میر احمد زخم تفنگ بر شکم خورد و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ھ

جان بجان آفرین سپرد. این چند رباعی از نتایج فکر اوست ـ

با قدر تو رفعت همه پست آمد | هشیار ز هیبت تو سرمست آمد
بیخود افتاده ام بگیر این دستم | ای آنکه ید تو فوق هر دست آمد

آنکس که گنه نکرده پیدا نبود | او خود خلعت آدم و حوا نبود
حق است اگر خطا ز انسان نشود | عبد است اگر عفو خدا را نبود

دلشاد تویی اگر دلی شاد کنی | با خویش کنی هر که بیداد کنی
هر سود و زیان که از تو باشد بر کس | در یاد خودی اگر خدا یاد کنی

از عین علی ذات خدا شد خوشنود | آدم ز تراب او در آمد بوجود
چون بُد پدر رسول اصل آدم او را | ناچار ابوتراب کنیت فرمود

محب بلگرامی سید غلام نبی محب پسر سید غلام مصطفی بلگرامی مذکور. جوانی بود صاحب السیف والقلم و در صفت رزم و بزم پیش قدم، شجاعت ارث خاندان او بود در بیست و هفتم صفر سنه ۱۱۶۵ از دست افاغنه در جنگ وزیر الممالک صفدر جنگ بزخم تفنگ نقد زندگانی را باخت با شیخ عبد الرضا متین اصفهانی و آقا عبد العلی تحسین اخلاص داشت این چند بیت از دست ـ

بیت

دل از مژگان و خال پشت چشم او چه دارد | که ترک چشم او مستانه شمشیر و سپر دارد

بیت

چو بزمی پیرهنی عشرت ته اندش به کردم ۔ نقاب شیشه وا از چهره بنت العنب کردم
پس از دیوانگی باشد بیابان کارها ۔ سنگ طفلان گل زند در گوشه دستارها

ابیات

ز سبزه برخ او گرد گل بهار دگر ۔ بپای دل ز سر زلف خلیده خار دگر
دلم به کعبه کوی تو شاد و سر هم به بتکده خوش ۔ دل و دماغ ندارم به کار و بار دگر

غزل

امشب ای شمع درین بزم بناز آمده ۔ آفرین باد که پروانه نواز آمده
جرس شوق درین دشت به گلبانگ ازل ۔ گوئیا قافله عجز و نیاز آمده

ذوقی واحد بلگرامی

میر عبد الواحد بلگرامی اصلش از ترمذ است صاحب طبع لطیف و ادهان پسندیده بود در زبان فارسی و هندی نظم می پرداخت از یاران میر غلامعلی آزاد بلگرامی بود پیرو ... در سنه ۱۱۳۴ ... تخلص شاهد مشهور داشت گر ... حضرت ذوقی از عنفوان شباب تر بود در وصف حلویات و اقسام شیرینی ها شعر موزون میکرد این قول مثنوی به غزل و رباعی و قطعه و مثنوی جنس بدستور دیوان ترتیب کرده و مناسبت شیرینی درین نسخه ذوقی تخلص کرده چنانچه پیش می آید

غزل

آنانکه پرده از رخ لیلی نواکنند ۔ آیا بود که چشم مستی با کنند
نان از تنور مهر ما جدا شده است ۔ لا انس بود که قند بیری ادا کنند
دیگر از خمیر ما جستی اختیار شده ۔ احوال اوز ما دل قند ما کنند
انکه برات از شاخ درخت از جدا کشیده ۔ چو نهان چشم بد بلیس اشنا کنند

هنگام آن شده که بیطرف باشیم زا — پیکانم دل ز محنت زندان باکنید

بیت

شیرین دهن شدی ز لبت شکر شدی گر — چشمم ز شدی سیمبر نعمت شدی کس

غزل

نقل بگیر بزبان یک دو سه چار پنج و شش — ریزه قند و ردهان یک دو سه چار پنج و شش
چیده ز لعل تو اگرچه نقل گفته ام — لیک از رخت بیان یک دو سه چار پنج و شش
شاید اگر بکف کنی به کمال شوق — بوسه دهم بروی آن یک دو سه چار پنج و شش

بیت

ته نهادل ز ذوق بر فهم بیتاب میگردد — گر از یاد زلالی تو پیچ و تاب میگردد
بیطرف سوی چاتی بر بیده انشاانت — که به وصال تو تحالت تو ز اران است
غرض ز سوختم بیسات دله دلبندی است — دگر ز ایل تو تهید برق و باران است

بیت

امروز تحسین تو بیرون دیده ام یا — صد رنگ تازه ز انگبین دیده ام یا
گر ایو شه بکس ره ... لب بنهاد و زاد و که — بی ایل نثران سیمین گرچه سرکشیت بیا
سوختم در آرزوی آتش کاش ای سوزگران — گر دو عضو او ساز نده از خاکستر هم
گر ز دل گلشن بلبل نه — طرف کلاه خود مکدای گل ندید
نباشد اگر از دل حیست تا دامم خالی — چو بکشائی سر جوب من طوفان شود پیدا
بشستی پیچیده ام در نامه سرنوشتی — گر سرشند نشستی بکشائی مکتوب مرا

مصرع

ناگه چو ادعش پایل باشی — زان ره که بیدلی است عاشق باشی

اکنون که گذشته را تلافی خواهی ،، از خنجر انفعال بسمل باشی

ایجاد بلگرامی

سید محمد حسن ایجاد بلگرامی برادر صغیر میر عبد الواحد ذوقی بوده مصور ازل حسن صورت او را به حسن سیرت آمیخته بود و بعد از فراغ جنگ شاه عالم محمد اعظم شاه چراغ حیات ایجاد در بیست و یکم ربیع الاول سنه ۱۱۱۹ھ خاموش شد این ابیات از اوست

بیت

جهانش بسکه در بزم تخیل جلوه پیرا شد ،، سویدای دلم چون مردمک محو تماشا شد
مرکز گردش ما نیست بغیر از دل ما ،، محمل ما دل ما هم دل ما منزل ما
اگر در یاد آه من ز بلبل ناله می خیزد ،، که بر شاخ گل ما در چمن چون ناله می خیزد
انتخاب از ناز خوبان هست حرف حسن کلامم ،، شدائی بر بلبل که از گل یک سخن نشنیده است
رسید قاصد و وا شد گره ز غنچهٔ دل ،، هوای بال کبوتر نسیم باغ من است
ز تمکین تو ای ظالم فغانم خامشی دارد ،، سکوت گل زند ناخن دل مسکین بلبل را
نیاز و ناز را باید نگر خویش جلوه می بخشد ،، دراز بهای دست از من و دامن کشیدن ها

آگاه بلگرامی

سید علی رضا بلگرامی آگاه خلف الصدق میر عبد الواحد ذوقی است هم عمر علامه آزاد بود و گلدسته اخلاق پسندیده و جامع اوصاف حمیده بوده سنه ۱۱۸۹ھ بعالم بقا خرامید گاهی فکر شعر هم میکرد این فرد و رباعی زاده فکر اوست

دانشد آن فتنه چو را از سر ابرو گره ،، باز نتواند نمود از شاخ خود آهو گره

رباعی

هر چند بود ضمیر پاکت روشن ،، بی راهبری گام درین راه مزن
پیداست که شمع پیش پای خود را ،، بی شمع دگر نمی تواند دیدن

عارف بلگرامی سید محمد عارف بلگرامی از اولاد سید مخدوم محمد رکن الدین بود در نهم ذیقعده سنه ۱۱۲۳ھ قدم بدائرهٔ هستی نهاد جوانی بود سنجیده از عنفوان شعور در فارسی و هندی شعر موزون میکرد و با علامه آزاد محبت تمام داشت در سنه ۱۱۸۴ھ مرحله پیمای سفر آخرت گردید از افکار اوست

غزل

گر بمحفل من از رخ صهبا باشد — رشتهٔ شمع من از پنبهٔ مینا باشد
قطع این راه توان کرد بیک قطرهٔ قطره — خار پایت مژهٔ دیدهٔ بینا باشد
بسکه نیرنگی صنعت بنظر جلوه نمود — مژهٔ من پر طاوس تماشا باشد

بیت

مشو برای کبابی بآتشی محتاج — چو سنگ از جگر خویشتن شرار طلب
دلش بزخم دگر شاید آرزومند است — که بسمل طپیدن نمی‌شود آخر

رباعی

صوفی گوید که ما خدائیم همه — زاهد گوید که با خدائیم همه
این هر دو بکار خویش ضدی دارند — ماییم خدا و با خدائیم همه

ختم آمده منشور ولایت بر تو — انجام صحیفهٔ هدایت بر تو
تعقیب خلافت تو برجا باشد — چون هست مدار هر نهایت بر تو

صانع بلگرامی شیخ نظام الدین احمد صانع بلگرامی از قبیلهٔ قضاة عثمانی بود و طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت در سنه ۱۱۳۹ھ تولد یافت

با شیخ علی حزین و واله داغستانی هم طرح بود. در ادارهٔ فرمانفرمای (دولت) هند بر خدمت عرض بیگی کلکته فائز بود آخر الامر در سنه ۱۲۰۵ در گذشت از نتایج طبع اوست

بیت

بپوش چشم خود از روی نوخطان ای ابله || کسی که منکر مصحف بود مسلمان نیست
در بهارستان غفلت ایمن از خار غمم || غنچه‌ام نشنو بیرحم و نبود غم گلچین مرا
باغبان از چمن آواره مکن بلبل را || رحم کن رحم که وابستهٔ دامان گل است
آه از آن مرغ گرفتار که در کنج قفس || عمر بگذشت و ندانست که گلزاری هست
از هجوم داغ ناپیداست دل در سینه‌ام || در سواد خویشتن این شهر پنهان گشته است
در جهان امروز از بس قدر اهل زر بود || می‌زند پهلو به بیبی هر که صاحب زر بود

سخنور بلگرامی | حکیم شیخ محمد صدیق سخنور بلگرامی پسر قاضی محمد احسان الله عثمانی. به منصب قضاء شهر جلوس داشت شاگرد میر سید محمد شاعر بلگرامی و خان آرزو بود در سنه ۱۲۲۳ به رحمت ایزدی پیوست از اشعار اوست

ابیات

به شهر حسن ندانم چه فتنه‌ها برپاست || که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت
نیافتم که بگوشش چه گفت باد صبا || که گل به باغ گریبان درید و هیچ نگفت

بیت

ز آتش عشق تو دانا زهم که بعد از سوختن || از هوا خاکستر من شعله پیدا می‌کند
تا به گلگشت چمن آن سرو قامت میرود || بر سر قمری چه آشوب قیامت میرود
بی دماغان جنون از فکر صحرا فارغ اند || از خراب آباد دل طرح بیابان ریخته‌اند

بهجت بلگرامی لچهمن لال بهجت بلگرامی از قوم کایته هنود و در مشق سخن از شاگردان عوض رای مسرت شاهجهان پوری و ذهین وطباع و خوش فکر بوده در اوائل سنه ۱۲ ه درگذشت دیوان فارسی از او یادگار است از اوست ؎

بیت

وفای وعده از ان بیوفا امید مدار ۔ هزار بار مرا گر امید دار کنید
ای چشم جادوی ترا صد فتنه پنهان در بغل ۔ واندر نگاه کافرت آشوب ایمان در بغل
به تعظیم رقیبان تا بکی هر بار برخیزم ۔ همان بهتر که من از بزم او زین عار برخیزم
گر بود صبر رسد در به دربان روزی ۔ حیف صد حیف که من صبر ندارم حکیم

ذکا بلگرامی میر اولاد محمد خان ذکا حسینی واسطی ابن میر غلام امام بلگرامی و داماد سید غلام حسن بن سید نوح و برادر زاده حقیقی و تربیت کرده علامه آزاد بود ولادتش در سنه ۱۱۵ ه روی داد حسب الطلب علامه میر آزاد در عمر بیست و یک سالگی به اورنگ آباد رفته بعد از چند سال متوجه وطن مالوف شد و بتوقف دو ساله باز بمعیت مفتی سید امیر حیدر نوهٔ علامه آزاد بلگرامی در سنه ۱۱۷ ه سری به دکن کشید و از پیشگاه نواب میر نظام علیخان بهادر آصف جاه ثانی به عطای منصب و جاگیر (تیول) و خطاب (لقب) سید امتیاز خان بهادر مباهی شد و با عتبار قلمرو اورنگ آباد سهری برو سند عطای جاگیر پرگنه سونده ولایت دولت آباد صوبه خجسته بنیاد پیش راقم الحروف محفوظ است ۔ در سنه ۱۱۷ ه علامه آزاد تذکرهٔ خزانه عامره را به پاس خاطر ذکا تالیف نمود در سنه ۱۲۱۵ ه به عالم بقا خرامید از کلام اوست ؎

بیت

هر شمع که آمد بنظر چشم تری داشت — سوز دل پروانه قیامت اثری داشت
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن — صبا این مژده در گلزار سوی عندلیبان بر

ابیات

گرفت موی سیاه و سفید بها — رسید سیر سفید و سیاه بهای فرنگ
رخ تو نام خدا بود کعبهٔ مقصود — چه واقع است کزان گلشن بوی آید
بیت گذشت آن تند خو مانند ناوک از کنار من — تهی گردید آخر چون کمان حلقهٔ آغوشم
ز من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم — فضای نیست بامی از جهان آباد میخواهم

ابیات

چو قفل بسته که از نوک سوزن باز میگردد — کشاد کار خود از نشتر فصاد میخواهم
حریف چشم چون گرد باد دامن صحرا — غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

بیت

تا داده آب گل اشک روان من و تو — بلبل اخلاص ضرور است میان من و تو

امیر بلگرامی ۱۱۶۵

امیر العلما مفتی الممالک سید امیر حیدر حسینی واسطی ابن میر نور الحسن ابن علامه میر آزاد بلگرامی نوزدهم جمادی الاولی متولد شد در جمیع علوم تربیت کما ینبغی از میر سید محمد شاعر بلگرامی و جد بزرگوار خود در اورنگ آباد حاصل نمود از پیشگاه نواب آصف جاه به عطای جاگیر (تیول) آلتمغا مفتخر بود و سند انعام التمغا پرگنه حویلی خجسته بنیاد در هر سول نزد راقم الحروف محفوظ است پس از رحلت علامه آزاد جهت قطع تعلق بلند شده در سنه ۱۲۰۰ از طرف سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) به شغل مفتی الممالک کلکته با کمال حزم و دیانت تا شانزده سال قایم بود و در اثنای سفر

مرشد آباد سه شنبه پنجم رجب سنه ۱۲۱۶ه رهگرای سفر آخرت گردید در شاعری فارسی و بهاکا و علم منطق و معقولات علم یکتائی می افراشت سوانح اکبری ایضاح المشکلین تحقیق الاصطلاحات. کلمات النبیل شرح انشای جلیل منتخب الصرف و منتخب النحو ازو یادگار است از افکار اوست ؎

بیت

سرو بالا نازنینی در نظر آمد امیر — از خرام قامتش برمن قیامتها گذشت

در غمش هر چند نالیدم نیم آهی بهم نکرد — آه یکسو سوای نقش پا نگاهی هم نکرد

پریشان میشود هرکس که در کوی تو می آید (غزل) بزلف شوخ می نازم که بر روی تو می آید

بمیدان محبت تیغ و خنجر را که میپرسد — که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید

چو نرگس چشم خود را او برای مقدمش کردم — شنیدم تا گلشن شهر ز بوی تو می آید

نمی خواهد امیر از چاره پردازان علاج خود — رفوی چاک دل از تار گیسوی تو می آید

حسن بلگرامی مفتی سید امیر حسن حسینی واسطی بن مفتی سید امیر حیدر بلگرامی در سنه ۱۲۰۳ه متولد شد در سن ده سالگی پیش پدر خود به کلکته رفت. در سن پانزده سالگی با پدر خود عازم وطن بود که مرغ روح پدرش در مرشد آباد پرواز نمود حسن از مرشد آباد به کلکته راجع شد در انجا حکام فرنگ بهفتاد و پنج روپیه وظیفه ماهانه اش دادند امیر حسن بعد از چند سال از تعلیم فارغ شده باز به کلکته رفت و خدمت مفتی مظفرپور تیرهٹ باو مفوض شد راجه انجا یک لک روپیه پیش مفتی امیر حسن برای انفصال قضیهٔ خویش فرستاده بود حسن آن تمام زر را در خزانه سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) رسانید حکام فرنگ از این واقعه خیلی متاثر شدند و او را بنهایت مکرم می داشتند آخر الامر در سنه ۱۲۶۵ه رحلت کرد. در لغت مهیقر باید ؎

جانم که بلب آمد از فرط شکیبائی | از بهر خدا بر من یک جلوه بفرمائی
تا چند بسوزانی ای شمع شبستانی | سر رشته ز کف رفته از تاب و توانائی
خضر آب بقا برده از آب دهان تو | از لعل لبت عیسی آموخت مسیحائی
هر کس که ترا دیده مفتون تو گردیده | تنها نه حسن گشته مجنون تو شیدائی

امامی بلگرامی

سید محمد خورشید امامی حسینی واسطی بن سید افتخار علی ذره بلگرامی ولادتش در سنه ۱۲۱۲ھ اتفاق افتاد در نظم پردازی تتبع نظیری نیشاپوری و میرزا صائب بوده در اخر ایام حیات جنون بر طبعش غالب شده بود و در همان حال در سنه ۱۲۷۴ھ درگذشت مثنوی شورش عشق و شش هزار دو بیت فارسی از او یادگار است در حسب و نسب خود می گوید

منم شاخ تر نخل برومند | ز بیخم تا به برگی مثل ماند
اب و عمم همه در شعر استاد | ز سوی مادر از اجدادم آزاد
حباب قلزم عبد الجلیلم | یکی شعری این بس دلیلم
اب من ذره خورشید سماست | جدم خورشید نو برج خضراست

از دیوان اوست

ابیات

دلم مشاطات خون کرد دست او قلم بادا | که انگشت آن سیه رومی نهد بر بیت آبرو
چنان بیرون جهد مرغ دل از دام کمندش | مهر خورشید در فتراک بربست است گیسویت

بیت

زبانم از سخن وا ماند وقت رخصت جانان | بلی هنگام مردن گفتگو و شور از سر گردد
ناله کو که قبول دل جانان افتد | ورنه فریاد و فغان از همه کس می آید

غزل

افراخت ابر خیمه و باران طناب شد | ساقی بیا که خانه تقوی خراب شد

از حسن عارض تو خجل آفتاب شد — امروز حسن مطلع او را جواب شد
چون از رخ تو زلف صبا یکطرف فگند — یکروز مانده بود ز شرم حباب شد
داری دل گم گشته ام ای آفت جان در بغل — گردم فدای خنده ات این چیست پنهان در بغل
رفتم امامی سوی او دیدم چو خون در جوی او — بگریختم از کوی او بگرفته دامان در بغل

بیت

دارم خیال نخل قدش در برو بچشم — سروی دمیده است تو گوئی ز جوی چشم
″ در شام هجر تو صد خطر پیش دل زار آمده — ره دور و دور منزلت در نظر پیش شب تار آمده
″ بلای جان خلق آن گیسوی پیچان شود در بر — ز خون بیکسان خاک درش رنگین شود روی

ظهیر بلگرامی — منشی محمد ظهیر الدین ظهیر خلف منشی محمد مسعود بلگرامی در زمان سلاطین اوده بعهده میر منشی مشغول الانشا و صدر امانت فائز بود و پس از تسلط اهل فرنگ مدرس فارسی مدرسه عالیه کیننگ کالج لکهنو شد و در ششم ذیقعده سنه ۱۲۹۱ رحلت کرد در نظم و نثر فارسی علم تفوق می افراشت ظهیر الانشا و دیوان کربلا ازوی یادگار است از او است

ابیات

آهم ز سینه تا به سما رفت رفت رفت — اشکم ز دیده تا به ثری رفت رفته رفت
غلطان همی رود ز دل اشکم به کوی او — این طفل از کجا به کجا رفته رفته رفت

بیت

گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست — گفتم که چون دهن تو گفتا که راز است
″ گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود — گفتم ظهیر خسته جان گفتا ز اغیار من است

قدر بلگرامی — سید غلام حسنین قدر ابن سید خلف علی حسینی واسطی بلگرامی در ماه جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ رخت هستی پوشید با مرزا غالب مشوره سخن میکرد در السنه پهلوی و فارسی تاریخ و بدیهه گوئی ید طولی داشت بعد از وفات منشی ظهیر در مدرسه عالیه لکهنو تا هشت سال مدرس ماند از صحبت و فیضها برده آخر ایام حیات ندیم نواب آصفجاه سادس شده به حیدرآباد دکن سالی چند بسر برد و سوم ذیقعده سنه ۱۳۰۱ در گذشت دیوان غزلیات و قصاید هندی و مثنوی قضا و قدر مطبوع و مرغوب انام شده در فن عروض تالیفی شگرف موسوم به قواعد العروض ازو است و از اشعار فارسی او است

قطعه در رفع اعتراض بر شعر حافظ شیراز

نوشت مطلعی پر نور خواجه شمس الدین — بدین فروغ گهربار و از سحاب کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
نهاد عقده در اندیشه خرده گیران را — ز لفظ تا بکجا و دگر خراب کجا
که یک ردی متحرک دگر ردی ساکن — خطاست بهر خطا حکم از کتاب کجا
غلو اگر چه بود عیب هر قوافی را — تراست پایه این پایه انتساب کجا
مباش غره بدین یک دو نکته دانستن — نظیر بود همه کس را بهر کتاب کجا
نخست گفت که ای صاحبان دانش و داد — صلاح کار کجا و من خراب کجا
سپس ز نفس خطا تازه کرد عذر خطا — ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
اشاره چیست و عبارت بلیغ و عذر لطیف — اگر خطا بود اینها و گر صواب کجا
مباش غره ز غوغای مدعی ای قابل — سخن یکی است جواب ترا جواب کجا

احسن بلگرامی | مولوی محمد احسن احسن پسر محمد احمد بلگرامی در سنه ۱۲۴۲ متولد شد و در نظم و نثر فارسی پایه عالی بود از تنگ فرهنگ صحیفه شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی تالیف اوست در بلده بهوپال در عهد نواب شاهجهان بیگم برفاقت نواب صدیق حسن خان مرحوم بسر برد و در آخر ماه ۱۳۱۸ درگذشت از افکار اوست

غزل

چشم بستیم ز خود پرده هجران برخاست — پرده چهره مقصود چه آسان برخاست
رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن — دود از آتش گلها شرر افشان برخاست
دل نشین تر ز سویدای دل آمد این نقش — که چو نقش قدم از کوی تو نتوان برخاست
هان صبا از شمیمی ز گریبان کسی — بوی گلبرگ شنیدیم که نازان برخاست

سید علی اصغر بلگرامی

اعلان

این خطابه به اعضاء جامعهٔ معارف ایران و شعبهٔ آن در هند هدیتاً
داده می شود و به غیر اعضاء جامعه قیمتش شش آنه در هند و یک قران و نیم
در ایران محل فروشش در هند عنوان خود مولف و در ایران طهران
خیابان لاله زار کتابخانهٔ طهران.

تألیفات دیگر مولف | مآثر دکن در زبان اردو است و مشتمل بر احوال آثار
و ابنیهٔ قدیم حیدرآباد دکن (۵۹) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها قیمت مجلد پنج روپیه.
Landmarks of the Deccan در زبان انگلیسی احوال آثار و ابنیهٔ قدیم
حیدرآباد و اینان نموده (۵۸) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها را دارا است قیمت مجلد پنج روپیه

محل فروش - عنوان خود مولف حیدرآباد دکن.